

دیدگاهها
شیدا ابراهیمی



در باره نویسنده

شیدا ابراهیمی، متولد 4 خرداد 1346، تهران. وی فارغ التحصیل علوم آزمایشگاهی است و دارای 9 سال سابقه کار در این رشته می باشد.

وی عضو کمپین "من از مذهب روی گردانم" و سازمان جدانشدگان از اسلام می باشد. وی همچنین در فعالیتهای ضد اعدام و زنان نیز شرکت داشته است.

او از سال 2001 ساکن کشور آلمان است.

این کتاب تقدیم می شود به تمامی مردان و زنانی که به آزاداندیشی اعتقاد دارند و برای حفظ آن از دادن جان خود نیز دریغ نورزیده اند، کسانی که خود قربانی قدرتهای ضد آزادی و ضد انسانی گشته اند تا انسانهای دیگر آزاد زندگی کنند. این کتاب تقدیمی است به قربانیان نژادپرستی و یهودیان کشته شده در جنگ جهانی دوم، و تقدیم می شود به تمام آنان که در راه آزادسازی ایران، تاریخ ایران را مزین به خون خود کردند و بالاتر از هر چیز این کتاب تقدیم می شود به برادرم خسرو و تمامی نوجوانان جنگ.

در این کتاب سعی کرده ام که مواضع و دیدگاههای خود را به دور از هر گونه غرض ورزی و با اعتراف به اشتباهات بیان کنم. قصد تنها بیان حقیقت و علت یابی اشتباهات

است. در این مسیر و برای بیان وقایع، مجبور به بازگویی زندگی خود هستم و بیان نقش زنان در این کارزار بین خوبی ها و بدیها. جنگ بین انسان و ضدانسان و بیان آنچه که بر زنان ایرانی در ممالک اروپایی و صرفاً به جرم آزاداندیشی می‌رود. امید دارم که این کتاب بتواند در کارزار آزاداندیشان با اسلام سیاسی مفید فایده باشد. واضح است که در ضمن نوشتن کتابی، اشتباهاتی نیز پیش می‌آید که پیشاپیش پوزش می‌طلبم. انتقادات می‌تواند در نوشتن کتابهای آینده تأثیرپذیر باشد. در این کتاب سعی کرده‌ام که نقش اسلام سیاسی و تأثیر پذیری سیاستهای دولتهای اروپایی از رژیم جمهوری اسلامی، بدرستی بیان شود. در پی هر فصل قسمتی را به عنوان بین فصل انتخاب کرده‌ام که به نام دیدگاه خواننده می‌شود و درک من از مسائلی است که در هر فصل توضیح داده‌ام. فصل اول کتاب حاوی دوران کودکی و انقلاب و فصل دوم حاوی مسائل و دو قتل عام بزرگ ایران و نقش ضد مردمی رژیم جمهوری اسلامی و فعالیتهای من در این دوران است و فصل سوم به اروپا و سیاستهای نوین جهانی باز می‌گردد.

با امید به آزادی سرزمین پدری.

شیدا ابراهیمی

شنبه 09.09.1387

فصل اول: رویا

شمایل روی دیوار که پیامبر را در کودکی نشان می‌داد و زمزمه های مادر بزرگ در هنگام نماز، همگی حالتی روحانی را در اتاق کوچک او تداعی می‌کرد. کرنش و نهادن

پیشانی بر روی سنگ کوچک و دعاهایی با زبان عربی، مرا که کودکی هشت ساله بودم به تعجب وا می داشت. همیشه پس از نماز از خود می پرسیدم، آیا او خود می داند که چه میخواند؟ اما او که عربی نمی دانست بعدها فهمیدم که در بیان عربی و قرآن اشتباهات فراوانی می کرد. به هر حال این زن کوچک اندام با چشمانی به رنگ عسل و موهایی تیره تر از چشمانش مادر بزرگ من بود و من همواره به احساسات و صداقت و خلوصی که در بیان دعاها و آرزوهایش داشت، احترام می گذاشتم.

برای زنان ساده ای چون مادر بزرگ که هرگز فرصت رفتن به دبستان و یادگیری را نداشتند، دعا و نماز فرصت خوبی برای خلوت و تنها شدن بود. در آن زمان، زنان در سنین پایین ازدواج می کردند و هرگز از آنان در باره انتخابشان پرسیده نمی شد. رفتن به خانه بخت که اغلب با بدبختی همراه بود، تنها آرزوی مجاز برای دختران جوان بود.

هر بار که به او در هنگام نماز نگاه می کردم، در هر نگاهش انگار باری از چندین قرن اهانت به زنان را می دیدم. گاه هنگام نماز از خود می پرسیدم، چه چیز در جذبه یک سنگ پنهان است که انسان را اینگونه به کرنش و اداری می کند؟ اینها سوالاتی بود که در آن زمان برای دختر کوچکی چون من بسیار بزرگ می نمود. در آن زمانی که زندگی بیشتر در بازیهای کودکی خلاصه می شد، کودکانی که از محیط اطرافشان هیچ نمی دانستند و تنها به رویاها و فانتزی خیال می اندیشیدند. چقدر اما سخت است که کودکی بیشتر از آنچه که باید، میداند و بیشتر از آنچه که باید نگاه کند، می بیند. اینها دلایل فاصله من با کودکان دیگر بود. مشکلاتی که در زندگی مردم اطراف خود می دیدم، فقر و بالاتر از هر چیز محرومیت های زنان، ذهن مرا به سؤال و ا می داشت. باید ها و نبایدها، درست بودن ها و نبودن ها، تفاوت عظیم میان مرد و زن، اینها همگی سوالات کودکی من بود. سوالات دخترکی که در هشت سالگی می خواست دنیا را بشناسد و پاسخ هر سوالی را بیابد. مادر بزرگ نیز چون بسیاری زنان دیگر که ساعتها سر بر سنگ نماز می سائیدند، نمی توانست پاسخ سوالات مرا بدهد. شگفت انگیز اینکه مذهبی ترین آنان نیز تا این اندازه آگاه نبود. رفته رفته دریافتم که این عبادات چیزی جز حفظ سنت و آئین نبود. دیدن این زنها و دور هم جمع شدن های مذهبی که بیشتر برای فراموش کردن غم ها و حقارت هایی که به

عنوان زن تحمل می کردند، مرا متأسف می کرد. مراسمهایی که کمتر بدلیل وجودی خود مذهب بود. شاید نگاه به همین مسائل و حرمانها مرا وادار به تفکر بیشتر می کرد و ترسی را که در من وجود داشت، قوی تر می کرد. ترسی که از زن بودن خود داشتم.

پدرم از اهالی آذربایجان بود و در آن زمان هر از چندگاهی برای تجارت به آبادان، جنوب ایران می رفت و با بازگشتش و باز شدن در، ما بودیم و موجی از بوی ماهی، ماهیهای جنوب و گاه هدایایی برای من، مادر و برادرانم. زندگی به هر شکلش در کودکی زیباست. پدر که خود در کودکی طعم فقر را چشیده بود، از خانواده ای پرجمعیت از اردبیل به تهران گریخته بود و از سن ده سالگی آغاز به کار کرده بود و شاید همین سختی ها بود که پدر را وادار می کرد از هیچ چیز برای ما دریغ نکند و نگذارد ما نیز با واژه ای به نام فقر آشنا شویم. او که عاشق سینما بود ما را نیز به این صنعت علاقه مند کرده بود. سینما رفتن عادتی همیشگی و دوست داشتنی برای ما بود. مادرم که او نیز از اهالی آذربایجان بود، زنی بلند اندام و زحمتکش بود. نگهداری پنج کودک شیطان برای زنی جوان باید سخت بوده باشد و مادر به خوبی از عهده آن برمی آمد. و برای من اما بزرگترین علاقه مندی کتاب بود. از اولین سالهای رفتن به دبستان با کتاب آشنا شدم. کتابهای داستان برای من معنای دیگری بیش از داستان داشت. هر کتاب دری بود به سوی بیشتر دانستن، دری به سوی دنیای خیال، دنیای فانتزی که هرگز پایانی ندارد. تصور می کنم اگر هر انسانی می توانست رویاهای خود را بشمارد، به تعداد ستارگان و تعداد کهکشانها می توانستیم ایده و خیال داشته باشیم. اندیشه هایی که هر بار نو و کهنه می شوند و برای انسانها در زمانهای متفاوت، جذبه و معنایی متفاوتی دارد. دنیای فانتزی دنیای آزادی است، در آن مرزی نیست. می توان با آن آنچه را که می خواهیم تجسم کرد، می توان در دریای خیال خود را بر راحتی به دست امواج آن سپرد، بدون بیم از امواج پرتلاطم آن، می توان عاشق شد و می توان همه چیز خوب را تجربه کرد. و بدین شکل همراه با کتاب بزرگ شدم، تا اینکه برای اولین بار واژه انقلاب را شنیدم. انقلاب و آزادی. در آن زمان مثل بسیاری از کودکان دیگر تصور می کردم که شاید این پایانی باشد به سختی ها و تبعیض ها و فقری که دامنگیر بسیاری از مردم بود و می رفت که با گذر زمان بیشتر شود. کودک بودم اما شجاع. در انقلاب شرکت کردم و خوشحال از اینکه در سنین کودکی کار بزرگی انجام می

دادم. سرانجام محمدرضا شاه پهلوی از ایران رفت و انقلاب به ثمر رسید. 22 بهمن سر رسید و ما در زمستان به استقبال بهار رفتیم.

روز بزرگی بود. ما انقلاب را بردیم و همزمان آن را از دست دادیم.

تجربیات آینده نشان داد که همه چیز آنگونه که ما تصور می کردیم، نبود. رویاها همواره پایان خوشی ندارند.

دیدگاه 1

انقلاب یک عمل ناگهانی و بی علت نبود. حاصل زحمات و نتیجه تاریخی بود که به شکلهای متفاوت از مشروطه طلبی و نهضت ملی کردن نفت و مبارزه ای بی امان بر علیه رژیم سرسپرده پهلوی بود. نتیجه خون دل خوردن صدها مبارز، مجاهد، فدایی و حاصل رنج کارگران و زحمتکشان جامعه بود که به دنبال امیدی و دستیابی به معیارهای بهتری برای زندگی، متحد، انقلابی را آغاز کردند که در نوع خود بی نظیر بود. مبارزه ای را که دکتر مصدق آغاز کرده بود سرانجام به ثمر نشست. این انقلاب و حوادث آن بی شک یکی از بزرگترین دستاوردهای تاریخ ایران است. اما باید به منسجم نبودن آن و عدم تشکل اشاره کرد. مدتها بود که سران سازمانهایی که بر علیه حکومت پهلوی و سلطه امپریالیسم فعالیت می کردند، یا در زندانها بسر می بردند و یا چون جزئی ها اعدام شده بودند. تفکر سیاسی و منسجم، حتی با وجود چنین گروهها و سازمانهایی تا قبل از انقلاب، آنچنان شکل یافته نبود که منجر به اداره یک مملکت پس از پیروزی چنین انقلابی بشود. شاید همین مسئله باعث منحرف کردن انقلاب از سوی غرب و جایگزینی کسی شد که هرگز آلتر ناتیوی برای ملت ایران نبوده است. موج سهمگین انقلاب آنچنان سریع و توانا پیش می رفت که تصور نمی کنم سرعت پیشروی آن، اجازه تجزیه و تحلیل را به کارشناسان سیاسی می داد. در واقع با شنیده شدن نام خمینی و سوار شدن او بر موج انقلاب که بیشتر به یمن وجود «بی بی سی» و تبلیغاتی بود که به سرعت تمامی کشور را در بر گرفت، انقلاب می رفت که دارای چهره ای متفاوت از آنچه که بود گردد. در واقع سنگ بنای یک حکومت دست نشانده در جهت منافع غرب و بر علیه جنبش مردمی ایران در آن زمان گذاشته شد. اما تا آن زمان صحبتی از ایجاد جمهوری اسلامی نبود تا پیروزی انقلاب و

کمی پس از آن که دولت موقت بازرگان می توانست کورسوی امیدی برای نجات انقلاب باشد. اما جمهوری اسلامی و حوادث پس از آن اجازه ادامه چنین دولتی را نداد.

شاید نجات انقلاب اصولاً می بایستی قبل از پیروزی انقلاب صورت می گرفت. تفکر درست، داشتن یک سازماندهی منظم و اساسنامه ای که بر اساس آن دولت آینده می بایستی آغاز به کار می کرد. طرحی برای چنین دولتی و اصولاً طرحی برای یک رفراندوم آزاد، قبل از انقلاب پیش بینی نشده بود. ملت الگویی را برای خود نمی دید و تنها ضرورت یک مبارزه احساس می شد. پیروزی انقلاب از دید من بسیار زودتر از تشکل آن به انجام رسید. هرچه که بود، آغاز آن رویایی بود که می توانست پایانی بر کابوس حضور قدرتهای خارجی باشد.

اما همچنان که می دانیم، تمامی رویاها به واقعیت منتهی نمی شود و این ما انسانها هستیم که این رویاها را از شکل غیرواقعی شان به شکلی حقیقی بدل می کنیم و این تنها با فعل و عمل ماست که انجام می شود. ما قدرت انجام انقلاب را داشتیم اما توانایی حفظ آن را نداشتیم و این تعهد ماست که ما را در مقابل نسلهای آینده و سوالات آنان قرار می دهد. اما هنوز هم می توان رویاها را نجات داد. این تنها ملتها هستند که تاریخ را می سازند. ملت ایران همان ملتی است که توانایی خویش را در ایجاد بزرگترین حماسه قرن نشان داد و اگر اینک آن حادثه دوباره تکرار نمی شود، تنها بواسطه نداشتن تشکل، طرح و ترس از دست دادن همیشگی رویای آزادی است.

فصل دوم: کابوس

با چشمانی شیطنانی و نگاهی آتشین، خمینی بر تخت سلطنت اسلام نشست و دوره ای نو در استبداد و جنایت آغاز گشت. شروع سلطنت مذهبی خمینی مصادف بود با آغاز تغییراتی در جهان. از همان ابتدای آغاز جمهوری اسلامی کاملاً مشهود بود که حوادثی در آینده به وقوع خواهد پیوست. حوادثی که به کشته شدن صدها هزار جوان و آواره شدن میلیونها ایرانی در جهان منتهی می شد. از همان ابتدا رژیم اسلامی زیربنای خود را بر زن ستیزی نهاد. قانون حجاب اسلامی برای زنان و نحوه اجرای این قانون نشانگر محدودیتهای بسیاری در آینده برای زنان بود. قوانین اساسی که بر اساس شریعت اسلام تنظیم شده بود، بر محدودیتهای می افزاید. این شرایط در بسیاری موارد کل جامعه و مردان را نیز در بر می گرفت، اما بیشتر از هر کس زنان را مورد هدف قرار می داد. زنان که در گذشته نیز مورد حمله مذهب بودند، اینبار به طور کاملاً قانونی مورد هجوم اسلام و بخصوص مردسالاری حاکم بر جامعه قرار می گرفتند. من با کسانی که معتقدند، انقلاب اسلام را به شکل فعلی خود در ایران حاکم کرد و در گذشته ما دچار چنین مشکلی نبودیم، به شدت مخالفم و معتقدم که ما زنان در گذشته و در حکومت پهلوی نیز مورد هجوم این ایدئولوژی بودیم و این نوع محدودیتهای در رابطه با زنان در آن زمان نیز اجرا می شد، اما وجود

قانون اساسی گذشته که به طور کامل منطبق بر اسلام نبود، شاید باعث می شد که آنچنان که باید متوجه حضور مذهب در جامعه خود نباشیم. انقلاب اسلامی ریشه های مذهب اسلام را قوی تر کرده و این ریشه ها را از عمیق ترین اعماق خود به قشرهای رویی جامعه آورده و در جزئی ترین مسائل و روابط ایرانیان حاکم کرد. وجود آموزشهای اسلامی، که در گذشته تا به آن حد نبوده است، یکی از علل حاکم شدن روح اسلام در جامعه بعد از انقلاب بوده است. این درسهای اسلامی که از مدرسه تا دانشگاه حتی ادارات، تدریس می شود، به نظر من یکی از مهمترین عواملی است که باعث روند رو به رشد اسلام تندرودر بعد از انقلاب اسلامی بوده است. اینگونه آموزشهای اسلامی از مهمترین ابزار تهییج جوانان برای شرکت در بسیج، جنگ و جهاد اسلامی بوده است، ابزاری که امروز برای تحریک جوانان ممالک اسلامی از سوی اسلاميون تندرودر به منظور عملیات انتحاری بکار می رود.

هنوز مدتی از انقلاب نگذشته بود که در یکی از روزهای گرم شهریور 1357 برای اولین بار واژه جنگ نام خود را به گوش مردم ایران آشنا کرد. عراق به ایران حمله کرده بود. با اینکه در آن زمان فکر می کردیم که این جنگی کوتاه مدت خواهد بود، اما این جنگ به طولانی ترین جنگ قرن تبدیل شد، که باعث از بین رفتن عزیزان بسیاری شد. ایران میرفت که آماده جنگ و مشکلات داخلی خود شود.

اختلاف جمهوری اسلامی بر سر عدم رأی بسیاری از گروههای مخالف رژیم که گروه عمده آن شامل مجاهدین خلق، پیکار، چریکهای فدائی خلق و... می شد و مسائل انتخابات مجلس و سپس ریاست جمهوری، رفته رفته به درگیریهای خیابانی منجر شد و ادامه داشت تا خرداد 1360 که به کشته شدن صدها هزار انسان بیگناه منجر شد.

خرداد 60

خون و بوی باروت همه جا را فرا گرفته بود. جوانان در خیابانها از جانب گروههای مرتجع و فالانژ رژیم شکار می شدند. در آن زمان من در گروه نوجوانان فدائیان و یکی از برادرانم در گروه میلشیای مجاهدین خلق روزنامه پخش می کردیم. با وجود سن پائین می دانستم که کار خطرناکی میکنم، اما حس جوانی و نفرتی که از مرتجعین در من وجود

داشت، به من میگفت که باید کاری بکنم. زنان همه روزه در معرض آزار فالانژها قرار می گرفتند. در مدارس هرکس که بر خلاف رژیم اظهار نظر می کرد بازداشت می شد، در مواردی حتی خانواده او نیز بازداشت می شدند.

در آن زمان من با یکی از دوستانم همکاری می کردم که برادرش در گروه فدائیان خلق بود و تحت تعقیب خانواده آنان از سالها پیش سیاسی بودند و پدرش در زمان سلطنت پهلوی سالها در زندان بسر برده بود. ما دوستان خوبی برای یکدیگر بودیم. در آن زمان که من دوستان کمی داشتم، ترانه برای من مثل یک خواهر بود. بیشتر من به خانه آنها می رفتم و اغلب کار ما خواندن کتاب و روزنامه های کار و مجاهد بود. مجاهدین به تازگی شورای ملی مقاومت ایران را تأسیس کرده بودند. این شورا به موفقیتی نرسید و پس از فرار رهبریت مجاهدین خلق به فرانسه کار خود را در پاریس دنبال کرد. و جنگ همچنان ادامه داشت. در همان ابتدای جنگ، دو شهر آبادان، خرمشهر بدست نیروهای عراق سقوط کردند، که بعدها توسط نیروهای ایران آزاد گشتند. اگرچه صدام به ایران حمله کرد اما نباید شعارها و صحبت های خمینی مبنی بر صدور اسلام و آزادی بیت المقدس از طریق کربلا را فراموش کرد. شعار دفاع مقدس برای سرزمین پدري جای خود را به شعار دفاع از اسلام داد. خمینی به دنبال صدور اسلام بود و با وجود مشکلات داخلی فراوانی که وجود داشت و نارضایتی مردم از جنگ و حضور گروه های مخالف رژیم، بقاء رژیم خود را به ادامه جنگ می دید، اگرچه در داخل نیز بدنبال حذف نیروهای سیاسی و مخالف رژیم بود. خرداد 60 بهترین فرصت برای خمینی بود که کار مخالفین خود را یکسره کند. بسیاری بازداشت و اعدام شدند و بسیاری به خارج از کشور گریختند و آنان که باقی ماندند دست به جنگ مسلحانه زدند و البته بسیاری نیز راه سکوت را برگزیدند.

در این زمان حاکمین اسلامی روش جدیدی را برای تشویق جوانان به ادامه جنگ و فرستادن آنان با وجود سن کم به جبهه ها ابداع کردند. از طریق سرودهای حماسی و جنگی که در آن صدای گرم آهنگران خواننده مورد علاقه رژیم نقش عمده ای را ایفاء می کرد و آموزش های اسلامی و ایجاد حس غیرت ملی و میهنی آنان را تهییج کرده و به میدان های جنگ می فرستادند.

محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران در آن زمان در پاسخ به خبرنگاری که پرسیده بود چرا رژیم تدبیری برای امنیت سربازان در میدانهای جنگ نمی اندیشد گفته بود: نیروی انسانی بیشتر و سلاح کمتر. این پایه تفکر غیر انسانی رژیم اسلامی در رابطه با سربازانی بود که جان خود را برای میهن به خطر می انداختند. همین تفکر پایه ای شد برای فرستادن جوانان زیر سن و فاقد شرایط به صورت داوطلبانه به جنگ و میدانهای مین.

کلیدداران بهشت

با سربندی سبز بر سر، که بر آن نام امام زمان نوشته شده بود و با کلیدی طلایی در دست که قرار بود با آن قفل طلایی بهشت را باز کنند کودکان جنگ با فرمان خمینی به روی میدانهای مین می رفتند.

اما حتی آمار بسیار بالای کشته ها نیز نمی توانست حس انتقام و غرور خمینی را ارضاء کند. او همچنان خون بیشتری طلب می کرد. در داخل مخالفین بازداشت شده تحت شکنجه های وحشیانه قرار می گرفتند. در این میان سهم زنان از شکنجه بیشتر بود و آنان تحت تجاوز نیز قرار می گرفتند. این کار به عهده سربازان امام زمان یا پاسداران واگذار شده بود تا زنان گمنام و محارب با خدا بدین وسیله امر به معروف و نهی از منکر شوند. در خیابانها کنترل بسیار زیاد بود و امنیتی برای مردم وجود نداشت. حکومت در دست کسانی بود که تنها به فکر مال اندوزی بیشتر بودند. در همان روزها در دبیرستانها، از کسانی که بدلائل سیاسی اخراج شده بودند، خواسته شده بود که در صورت گذراندن مدتی در جبهه های جنگ، می توانند تحصیل خود را ادامه دهند. بدین شکل برادر من که او نیز بدلائل هواداری از گروههای مخالف رژیم از دبیرستان اخراج شده بود، تصمیم به رفتن به جبهه گرفت و اقدامات ما نیز برای نگهداشتن او هیچ نتیجه ای نداشت. سرانجام او نیز به جبهه رفت. اوضاع جالبی نبود، رژیم گاه با دشمن درونی و گاه با دشمن بیرونی می جنگید. در حالیکه برادر من به جبهه رفت، من و ترانه به کار خود با گروه جوانان ادامه می دادیم. سال 1362 بود و من دختری 16 ساله بودم. گروههای سیاسی باقی مانده دیگر به صورت مخفی در ایران زندگی می کردند و در خانه های تیمی اسکان داشتند. در آن زمان برای اولین بار به فکر ترک خانواده و ملحق شدن به دوستانم در یک خانه تیمی

بودم. ترانه هم قرار بود بیاید. همه چیز مهیا بود برای رفتن. نمی دانم آیا بدشانسی بود، اما رابط ما دستگیر شد و پس از چند ماه اعدام من می ترسیدم که اسممان لو رفته باشد اما اینطور نبود.

این زمانی بود که برادرم دو بار از جبهه به دیدنمان آمد، چهارشنبه سوری بود و من احساس می کردم این آخرین چهارشنبه سوری خواهد بود. در آن شب یکبار دیگر می خواستم به او بگویم که بهتر است، به جبهه باز نگرده، اما نمی دانم چرا وقتی انسان بعضی اوقات می خواهد چیزی را بگوید، تعلل می کند. چه چیز مانع می شود که انسان از احساساتش بگوید یا شاید این یک پیش بینی زودرس بود یک احساس، که به من می گفت، او دیگر باز نخواهد گشت. شاید نگفتن این حرف به او نوعی احساس تسلیم در من بود، تسلیم نسبت به آنچه که قرار بود پیش بیاید و من همیشه از آن می ترسیدم. رفتن و برنگشتن.

فردای بعد از چهارشنبه سوری او رفت. و اما اینبار برای همیشه. مثل تمامی کسانی که یک روز می روند. مثل کودکان جنگ، که با کلیدی طلایی در دست، به جستجوی حقیقت رفتند و باز نگشتند. از او تنها یک نام و اورکتی با لکه های خون بر ایمان باقی ماند. یادی از یک انسان.

در باره مرگ او ابهامی هنوز باقی است و همینطور تاریخ مرگی که بنیاد شهید به ما داد که به گفته دوستانش دور از واقعیت بود، نحوه مرگ او نیز مبهم است. ابهامی که سالهاست در قلب من باقی مانده است. سؤالی بی جواب.

به ما گفتند که او پس از محاصره ای سه روزه و در هنگام عقب نشینی، بر اثر ترکشی به ناحیه گردن مرده است. سپس عکسهایی از جنازه او به ما نشان دادند که او را نشان می داد در حالیکه سه سرباز بالای سرش ایستاده بودند. برای من این معما باقی است، در حالیکه آنان در حال عقب نشینی بودند، چگونه می توانستند این تعداد عکس از جنازه او تهیه کنند؟ و در عین حال اورکت او را نیز بر ایمان بیاورند؟ به هر حال جسد او سیزده سال در آن مکان باقی ماند و در اولین ورود اجساد جنگ پس از پایان جنگ به ایران پس فرستاده شد. در هنگام مرگ او من شانزده ساله بودم.

در آن زمان چیزی در درونم فرو ریخت، چیزی که تا به امروز آرامش را از من گرفته است. تنها یک سؤال : چرا، چرا اینهمه مرگ؟ چه چیز باعث می شود که انسانها هر یک در مسیری به جستجوی حقیقتی، به خاک می افتند؟ میزان کشته شدگان جنگ بیشتر از یک میلیون نفر و میزان اعدام شدگان بیش از صد هزار نفر بود و جنگ همچنان ادامه داشت. بسیجیان، این کودکان جنگ همچنان به روی میدانهای مین می رفتند. از خود می پرسیدم : چه می خواهند این جوانانی که آنچنان سرافراز و با آگاهی از مرگ خود به روی مین می روند، سؤالی که امروز از خود می پرسم هر روز که خبری در رابطه با عملیات انتحاری می شنوم.

در ابتدای جنگ ایران و عراق، آنچه که بود مسئله دفاع از میهن بود اما پس از مدتی معلوم شد که این جنگ بسیار به نفع خمینی بوده است. شعار فتح بیت المقدس از طریق کربلا که حتی قبل از حمله عراق به ایران نیز وجود داشت، با حمله صدام بهانه ای بدست خمینی داد که براحتی از این مسئله و روح میهن پرستی حاکم بر جامعه استفاده کند و اقدام به نابودی مخالفین خود و صدور اسلام نماید، ولو به قیمت عملیات انتحاری نوجوانان. اما چه چیز در فلسفه اسلام است که اینچنین تأثیری می تواند بگذارد که یک انسان حاضر به نابودی خود در حین یک انفجار باشد؟ آیا در اسلام پیامی است؟ چه پیامی؟ اسلامیزه کردن جهان و زیر سلطه بردن اقوام و ملل دیگر بیانی کاملاً غیر انسانی و از نوع فاشیستی است. چرا که چنین تفکری را بعدها جهانیان در فلسفه انسان برتر و نژادپرستی در دو جنگ جهانی تجربه کردند، که حاصل آن میلیونها کشته بود. من سعی کردم قرآن را با دقت بخوانم و در مواقعی احساسی خاص ناشی از قهرمان بودن، احساسی ناشی از ناجی جهان بودن به من دست می داد. آیا کسانی نیز که اقدام به عملیات انتحاری می کنند، چنین احساسی دارند؟ آیا تصور می کنند که با عمل آنان، جهان از دام شیطان و بدیها رهایی خواهد یافت؟ و با حکومت اسلام سرانجام، حکومت عدل الهی برقرار خواهد شد؟

اما ایجاد عدل اگر با جاری شدن خون خواهد برقرار شود، دیگر عدل نیست، بلکه عین ظلم است. فلسفه یک حکومت اسلامی را ما در ایران تا به امروز تجربه کرده ایم و آنچه که ما در ایران دیده ایم، به خوبی پوچی چنین فلسفه ای را نشان می دهد. با ایجاد جمهوری

اسلامی و هجوم قوانینی که بیشتر بر اساس شریعت و سنن اسلامی پایه گذاری شده بود، و با وجود شعارهایی که به ظاهر در جهت اعتلای انسان از جانب رهبران اسلامی داده می شد، در نهایت، حکومت اسلامی در ایران ثابت کرد که تا چه اندازه مسئله اعتلاء و ارزشهای انسانی در این نوع حکومت بی پایه بوده و در واقع این نوع حکومت در انتها راه به از بین بردن ارزشها و روح انسانی جامعه خواهد برد. در این نوع حکومت که ارزش انسانها بر اساس میزان آگاهی های دینی آنان سنجیده می شود، زن ستیزی بارزترین نمونه ارزش گذاری انسان از جانب اسلام است. حجاب اجباری که در ابتدا با عنوان نهی از منکر و رفته رفته به صورت یک سبیل سیاسی برای اسلام درآمد، سنگسار و تبعیض میان زن و مرد حتی در ساده ترین شکل های اجتماعی آن، مرد سالاری حاکم بر جامعه، همگی نشانه های بارزی از این نوع فلسفه مدعی نجات بشر است. اسلام نیز چون بسیاری ادیان دیگر به داستان آفرینش و مسئله گناهکار بودن زن معتقد است. زن که توسط شیطان فریب می خورد و می بایست تا انتهای زمان، گناه خود را بپردازد، در اسلام بیش از هر دین دیگری مورد آزار قرار می گیرد. تجربه ما زنان در ایران که همواره اولین هدف برای حکومت اسلامی و سردمداران نشان بوده ایم، نشان دهنده ماهیت چنین نظامی است. نظامی که برای خود مرزی نمی شناسد و قوانین خود را بالاتر از هر قانونی می داند و درست بر اساس همین فلسفه است که هدف ایجاد یک حکومت جهانی اسلامی را در برنامه کار خود قرار داده است و تا جایی پیش می رود که از قربانی کردن کودکان و جوانان در میدان مین نیز ابایی ندارد. بسیجیان با نشانهای امام زمان و کلید بهشت در پی کسب تعالی انسان به سوی میدان جنگ می رفتند. بدنبال کدام حقیقت؟ به آنان گفته می شد که در میدان جنگ امام زمان را خواهند دید. به آنان گفته می شد که آنان ناجیان جهان هستند و آزادی جهان و بیت المقدس از دست یهودیان شیاطین، تنها بدست آنان میسر خواهد شد. به آنان گفته می شد که پس از مرگ آمرزیده خواهند شد. اما آنچه که آنان در میدان جنگ می دیدند، چیزی نبود جز خون و مرگ. بهشتی در کار نبود و امام زمان هرگز چهره خود را به آنان نشان نداد. تنها مرگ بود و مرگ.

چه چیز در میان این پیامها و شعارهاست که چشمی را تا این حد نابینا و روحی را تا این اندازه مسخ می کند، که حتی قدرت اندیشیدن و تشخیص درستی را از نادرستی ندارد. این

فلسفه بسیج بود. ایجاد یک تشکیلات کاملاً ماشینی و گوش به فرمان برای اسلام. فلسفه آشنای امروز در ایجاد ارتش انتحاری برای فتح جهان. قوانین اسلامی نه تنها جامعه ایران را تا به امروز به پایین ترین حد خود در رابطه با ارزشها و هویت انسانی سوق داده است، بلکه با وجود قوانین زن ستیزی که در تمامی قشرهای این جامعه می بینیم، محیط را برای زنان به محیطی طاقت فرسا و غیر قابل زندگی تبدیل کرده است. زن و خانواده اولین قربانیان چنین حکومتی می باشند. وجود کودکان کار، دختران فرار، زندهای خیابانی، فقر و بسیاری مسائل و مشکلات دیگر از نتایج پر بار چنین حکومتی است.

در آن زمان دوستی داشتم که از جامعه بهائیان بود. اگرچه از قبل من با بهائیت آشنا بودم اما از طریق او که مرتب به خانه اش می رفتم، می توانستم بیشتر با این دین آشنا شوم، دینی که مورد نفرت اسلاميون بود و شاید یکی از دلایلی که من را به سوی این دین کشاند. چرا که می دیدم چگونه بهائیان تنها بدلیل عقیده و ایمان خود به دست جوخه مرگ سپرده می شدند و این مرا منقلب می کرد. از دید من پیوستن به این دین می توانست یکی از نشانه های مقاومت بر علیه حکومت جهل باشد. بخصوص اصول بهائیت راجع به زنان مورد قبول من بود. دوستی ما نتوانست ادامه پیدا کند. چرا که با مرگ پدر او و موج اعدام بر علیه بهائیان، دوستم ایران را ترک کرد و به خارج از کشور گریخت.

پس از مرگ برادرم نیاز و علاقه بسیار من به ادبیات و کتاب مرا به سوی نوشتن سوق داد. هر چه بیشتر می نوشتم، آرامتر می شدم. تصمیم گرفتم به طور جدی به نوشتن ادامه دهم. فضای حاکم بر جامعه فضایی محدود برای زنان بود و من می خواستم که آنچه در درونم است بنویسم. از طریق یکی از آشنایانم که خود در کار نوشتن بود، توانستم با کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آشنا شوم و راهی برای ارائه نوشته هایم بیابم. در ابتدا باید زیر نظر یکی از مدرسان کانون به فراگیری فن نوشتن می پرداختم. هر دو هفته یکبار هر آنچه را که می نوشتم برای این مدرس می فرستادم تا در باره آنها اظهار نظر کند و راهنمایی های لازم را به من یادآور شود. اما بزودی دریافتم که فضای حاکم بر کانون فضایی آمیخته با جنگ و آرمانهای اسلامی است. نوشته های من و نظراتم راجع به زندگی و دیدی که به مذهب داشتم با آنچه که کانون و مسئولینش می خواستند به کلی متفاوت

بود پس از اینکه منصرف شدم و سعی کردم راههای دیگری بیابم اما در فضای اسلامی و به اغراق آمیخته ایران، صحبت کردن از مکنونات قلبی، بخصوص اگر زن هم باشی کاری بسیار سخت و گاهاً خطرناک است. پس به سکوت خود پناه بردم و این سکوت بعدها در پی مسائلی دیگر بیشتر شد. تنها تکیه گاه در آن زمان برای من وجود ترانه و دوستی او بود، که روز بروز عمیق تر می شد. خانه آنها در یکی از خیابانهای خلوت تهران قرار داشت. من از آن خانه خوشم می آمد. در اطاق ترانه معمولاً ساعاتی از روز را با هم سپری می کردیم. هنوز گوی شیشه ای را که بر روی طاقچه اطاقش قرار داشت، بخاطرم است. گوی شیشه ای کوچکی که در آن خانه ای کوچک و در مقابل خانه آدم برفی خندانی قرار داشت. وقتی گوی را برمی گرداندم، دانه های سفید برف بر آدم برفی بارش می گرفت. همیشه به خنده می گفتم که سرانجام آن گوی شیشه ای را از او خواهم گرفت و ترانه به این موضوع می خندید. در آن زمان آنان نیز در نگرانی بسر می بردند. برادر او که از اعضاء چریکهای فدایی خلق بود، از جانب رژیم تحت تعقیب بود و بارها پدر و خواهر ترانه را به این علت از جانب سازمان امنیت بازداشت کرده و تحت آزار قرار داده بودند. در آن زمان شکار مخالفین دولت به شکل وحشیانه ای انجام می شد. وقتی عضوی از خانواده بازداشت می شد، باقی نیز به زندان می رفتند.

در یک روز زمستانی، در حالیکه برف سطح خیابانهای تهران را پوشانده بود، من در منزل ترانه بودم که ناگهان صدای زنگ در به صدا در آمد، پس از باز کردن درب، برادر ترانه به داخل آمد. او کاملاً وحشت زده بود و پس از برداشتن ساکی، به ترانه گفت که دولت برایش حکم اعدام صادر کرده است و او باید ایران را ترک کند. او سپس از من خواست که آنجا را ترک کنم و با بوسیدن ترانه و خداحافظی از او به سوی مرزهای کردستان به راه افتاد. من به سرعت به خانه برگشتم و قرار شد که من پس از یک هفته به دیدن ترانه بروم. در مدرسه از ترانه دیگر خبری نبود. پس از یک هفته به دیدنش رفتم. کسی در را باز نمی کرد. پس از اینکه دیگر ناامید شده بودم و می خواستم برگردم، همسایه دیوار به دیوار آنها که مرا از پنجره دیده بود، مرا صدا کرد و گفت، که پس از رفتن برادر ترانه، مامورین به خانه ریخته و تمامی خانواده را برده بودند. دیگر صلاح نبود در آنجا بمانم. برای پدر ترانه که خود عمری را در زندانهای شاه گذرانده بود، این یعنی

اعدام تا دو ماه بعد به آن خانه سرزدم، اما از آنان هیچ خبری نبود تا اینکه یکی از اقوام ترانه با من تماس گرفت و به من گفت که آنان در اوین هستند. پس از آن دیگر هرگز ترانه را ندیدم. آیا او و خانواده اش در قتل عام زندانیان اعدام شدند؟ آیا او هنوز در زندان بسر می برد؟ نمیدانم. هر چه هست، ترانه رفت و آدمک برفی گوی شیشه ای را با خود برد.

دیگر از آن پس به ندرت صحبتی از مخالفین به میان می آمد. اکثریت یا از بین رفته بودند یا به خارج از کشور گریخته بودند. سعی کردم که با فعالیتهای درسی خود را راضی نگاه دارم. تمامی وقت خود را به مدرسه اختصاص دادم تا سال 1366 که توانستم در کنکور سراسری قبول شده و وارد دانشگاه شوم. دانشگاه که تا آن زمان برای من جذبه بسیاری داشت، اما دیگر لطف سابق را نداشت. خلاء درون من و جوی که در دانشگاه می دیدم، مرا به مقاومت بر علیه این جو و ا می داشت. جنگ مثل سابق ادامه داشت. با وجود پیشنهاد صلحی که به نفع هر دو طرف بود، اما خمینی و آیدای او به هیچ عنوان حاضر به هیچگونه صلحی نبودند. آنان بقای خود را در ادامه جنگ و هر چه بیشتر فنا کردن جامعه ایران و در عین حال از بین بردن فرهنگ اصیل ایرانی می دانستند. به دانشجویانی که در آن زمان قرار بود فارغ التحصیل شوند، شش ماه خدمت اجباری در جبهه می دادند و در پایان این دوره آنان می توانستند پایان نامه خود را بگیرند. این نیز منجر به رفتن و کشته شدن بسیاری از دوستان خوب من شد و آن عده نیز که به اسارت گرفته شدند، سالها در اسارت باقی ماندند. زمزمه مخالفت با جنگ در آن روزها شنیده می شد. نیازی به ادامه جنگ نبود.

در همان زمان من و چند تن از دوستانمان ترتیب اعتراضی را نسبت به مشکلات تحصیلی دادیم. البته منظور ما بیشتر نوعی برخورد و ایجاد مقاومت نسبت به انجمنهای اسلامی و مسئله جنگ و نوعی اعتراض بود. این اعتراض در یک گردهمایی در مقابل دفتر خامنه ای رئیس جمهور وقت آن زمان و رهبر فعلی ایران انجام شد، کاری که در آن زمان که هیچ صدای اعتراضی شنیده نمی شد، بسیار خطرناک می بود. در آن گردهمایی کوچک کمتر کسی حاضر شد. بیانیه ای را که تهیه کرده بودیم امضاء کند. من و چهار تن دیگر که دو نفر آنان در جریان قتل عام زندانیان سیاسی بازداشت شدند، بیانیه را امضاء

کردیم. بعدها به همین دلیل و رفتار توهین آمیز من نسبت به انجمن اسلامی سه بار به کمیته اسلامی مرکز احضار شدم، که بار سوم به انفصال به اخراج تهدید شدم. جنگ همچنان ادامه داشت و ایران می رفت که خود را آماده دومین قتل عام تاریخ پس از انقلاب اسلامی بنماید. قتل عامی در نوع خود بی سابقه. قتل عام زندانیان سیاسی.

قتل عام

چگونه سرنوشت انسان با کلامی به پایان می رسد. چگونه تنها یک پاسخ می تواند به انسانی زندگی داده و از دیگری زندگی را بگیرد؟ منزلت انسان تا کجاست؟ قتل عام زندانیان سیاسی در سال 1367 ماهیت تفکر رهبران حکومت اسلامی را یکبار دیگر به خوبی نشان داد. واقعه ای که در آن 30000 زندانی سیاسی جان خود را در مقابل پاسخ آری یا نه فدا کردند. در آن سال زندانها اشباع از مخالفین بود. هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ وجودی، بودن مخالفین باری گران بر دوش رژیم مدافع تفکر ارتجاعی و باری بر دوش کسانی بود که نمی خواستند، شکوه انسان و مقاومت او را ببینند.

پس رهبران تاریکی تفکر کردند و جنگاوران نور را به دست دژخیم مرگ سپردند. زندانیان گروه گروه از سلولهای خود بیرون برده و از آنان در رابطه با عقیده آنان سؤال می شد که آیا آنان هنوز پایبند مبارزه با جمهوری اسلامی هستند یا نه؟ واگر پاسخ آنان آری بود، دیگر راه بازگشتی نمی ماند و آنان به جوخه مرگ سپرده می شدند. بدین شکل هزاران زندانی با پاسخ آری خود به افسانه ها پیوستند.

این چه تفکری است؟ این چه مرامی است که به انسانها اجازه می دهد، هم نوعان خود را بدین شکل قربانی و مجازات کنند؟ آیا این برداشتی از برتر بودن و اندیشه اصلاح جهان در تفکر اسلامی نیست؟ هرچه بیشتر عمر جمهوری اسلامی در ایران ادامه می یابد، ما بیشتر با این نوع تفکر آشنا می شویم. اندیشه تصرف جهان و اسلامیزه کردن آن پس از انقلاب مفاهیمی چون نهی از منکر و اصلاح جوانان، درسهای اسلامی، اینها نمونه ای از این گونه اندیشه است. اندیشه ای که با واژه ای چون آزادی کاملاً مغایر است. اندیشه ای که قدرت اختیار را از انسان آگاه گرفته و همه چیز را از تفکر تا اختیار تا تصمیم و آزادی مشروط و منوط به پایبندی و مطابقت با اسلام و قوانین آن می داند. این پایبندی و این

شروط به خصوص در رابطه با زنان بیشتر بکار می رود. من به عنوان یک زن، این مسائل را تجربه کرده ام. بخصوص در دانشگاه و ادارات، فراوان از اینگونه مسائل به چشم می خورد. البته هستند زنانی که هم اینک کار می کنند یا در دانشگاهها مشغول تحصیل هستند اما اگر یک زن بخواهد که در حین کار و زندگی، دارای تفکری نو باشد که بخصوص این تفکر با شرایط اسلامی حاکم بر جامعه منافات داشته باشد یا اجازه رهبریت و اول بودن را به زن بدهد، مسلماً زن را دچار مشکلاتی با حکومت خواهد کرد. قتل عام خرداد 60 و پس از آن قتل عام زندانیان سیاسی جامعه را در سکوت و بهتی فرو برد که درک آن بسیار مشکل است. وحشت ایجاد شده، ماهیت پلید این رژیم جهل که برای مقاصدش به هر روشی روی می آورد، اینها همه در باقی نگهداشتن جامعه در سکوت و خوف کافی است. نبود آلت‌رناتیوی برای رژیم، فرار گروههای اپوزیسیون به خارج از کشور و همکاری دولتهای اروپایی با رژیم جمهوری اسلامی، همه و همه در تنها ماندن ایرانیان با وحشت ناشی از این رژیم موثر بوده است. در آن زمان تنها آلت‌رناتیو موجود وجود ارتشی بود و شورای مقاومتی که سازمان مجاهدین در خارج از مرزها به راه انداخته بود. اما آیا این نیز چاره کار بود؟ تجربیات آینده نشان داد، وجود چنین ارتشی نه تنها مؤثر نبوده، بلکه باعث راکد شدن نیروی عظیم بسیاری درمداری بسته و بی اثر کردن این نیروها و گرفتن قدرت عمل از آنان بوده است. شورای ملی مقاومت هرگز به آن اهدافی که در نظر داشت دست نیافت. گروهها و شخصیت‌های ملحق شده به آن، یکی پس از دیگری از آن جدا شده و هر یک مسیر خود را در پیش گرفت. یکی از علتهای عمده چنین عدم موفقیتی را می توان باز هم مسئله مذهب و تفکر اسلامی ذکر کرد. وجود اختلافات بین سازمان مجاهدین خلق، که نماینده نوعی تفکر اسلام مارکسیستی بودند و گروههای دیگر بخصوص بر سر مسئله نوعی حاکمیت اسلامی در این شورا شاید عمده علت این عدم موفقیت باشد. به هر حال هر چه بود، باعث قدرتمندتر شدن رژیم حاکم بر ایران و هرچه ضعیفتر شدن نیروهای مخالف این رژیم تا به حال شده است. نمونه ای از ایجاد دیکتاتوری که در بسیاری کشورها شاهد آن بوده ایم. در یکی از مصاحبه هایی که الکساندر سولژینیتسین، متفکر روسی و زندانی سابق گولاک انجام داده است، در پاسخ به این سؤال که چه گونه استالین به قدرتمندی رسید و تا آنجا پیش رفت که توانست به دیکتاتوری قدرتمند تبدیل شود و نقش نیروهای

اپوزیسیون در این مورد چه بود؟ وی دقیقاً به این علت اشاره می کند که با وجود نیروهای اپوزیسیون و اما بدلیل اختلافاتی که این نیروها در باره پستهای وزارت و قدرت در دولت احتمالی آینده داشتند، همین باعث نابودی اپوزیسیون و قدرتمند شدن استالین گشت.

من با این عقیده موافقم که دیکتاتورها و قدرتها را انسانها خودایجاد می کنند. عادت به ظلم و سکوت، عدم مشارکت در سرنوشت مملکت، نداشتن تفکر در باره آنچه که در مملکتان می گذرد و اگر اینها همه با وحشت و وجود رژیم چون رژیم ایران همراه باشد، سرانجام منجر به رکود و تسلیم خواهد شد. این چیزی بود که در ایران اتفاق افتاد.

با وجود احضارهای مکرر از جانب کمیته بررسی تخلفات اسلامی دانشجویان، توانستم مدرک خود سرانجام را در رشته علوم آزمایشگاهی بگیرم. با وجود اینکه برای مقطع بالاتری در امتحانات ثبت نام کردم و با وجود امید به قبولی، اما بدلیل داشتن پرونده تخلف در سازمان سنجش و آموزش کشور، از امتحانات محروم شدم.

در آن زمان برای گرفتن اصل مدرک، ما می بایستی در یک بیمارستان دولتی یک سال طرح خدمات پزشکی را بگذرانیم. بدین ترتیب من در بیمارستانی در جنوب شهر تهران مشغول بکار شدم. بیمارستان که در محل محرومی در اطراف میدان گمرک واقع شده بود، مکانی بود بسیار محروم و فاقد وسایل پزشکی کامل. تنها کودکان در این بیمارستان بستری می شدند. من در این بیمارستان در مدت یکسال مسائل زیادی را دیدم و یاد گرفتم. من دیدم که چه گونه کودکان محروم در آنجا دچار بی توجهی قرار می گرفتند، شبها که در آنجا کار می کردم، می دیدم که چه گونه خانواده های محروم کودکان خود را بدلیل نداشتن امکانات مالی به آن جا می آوردند و کودکان در اثر نبود پزشک و امکانات بیمارستانی مجهز تلف می شدند. من به جرأت می توانم بگویم که بسیاری از این کودکان در اثر بودن پزشک مجرب و امکانات بهتر می توانستند نجات یابند، این در زمانی بود که ملایان حاکم بر کشور به فکر پُر کردن جیب و هرچه قویتر کردن خود بودند، این درحالی بود که شهرها پر شده بود از جانبازان و جنگزدگان بیخانمان و کودکان فقر و زنان بی سرپرست. کسی به فکر کسی نبود. مردم باید فکر خود را می کردند. وجود جمهوری اسلامی تنها سایه ای بود برای ایجاد وحشت.

پس از پایان طرح پزشکی توانستم به مدت 10 سال در بیمارستان و آزمایشگاههای مختلفی کار کنم. در هر مورد که قصد اصلاح و بهتر کردن اوضاع را داشتم، به نحوی با انجمن اسلامی و در مواقعی که اعتراض می کردم با اخطارهای کمیته های انضباطی مواجه می شدم. راهی نبود. برای درست بودن و ارائه خدمات انسانی هیچ راهی نبود. من سعی کردم و پس از 10 سال بدین نتیجه رسیدم که آنچنان سایه وحشت از حاکمین قدرتمند رژیم اسلامی زیاد است که هر صدایی در درون خفه می شود. تفکری که با انسانیت و از روی صداقت و عشق به انسان ریشه گرفته باشد در زیر سایه این رژیم به جایی نخواهد رسید. در گذر زمان انسانهایی آنچنان قدرتمند می شوند که انگار حضور خدا را تداعی می کنند و انسانهایی آنچنان ضعیف می شوند که تداعی کننده بردگان خواهند شد.

یکی از این خدایان را من در دوران کاری خود تجربه کردم. در سال 1374 توسط یکی از آشنایانم وارد کلینیک تاکسیرانی شدم. در رابطه با این کلینیک باید بگویم که در آن زمان تقریباً بلااستفاده بود و بیشتر در رابطه با معاینات داخلی از آن استفاده می کردند. در زمانی که من وارد این کلینیک شدم، تاکسیرانی تصمیم گرفت که کلینیک را مجهز نماید. به همین دلیل اقدام به آوردن پزشک و ایجاد آزمایشگاه کرد. این اقدام از دید من که بدنبال رفاه رانندگان و کمک به آنان بود، اقدام مفیدی بود اما بعدها متوجه شدم که این عمل بیشتر و در واقع بر علیه تاکسیداران و در جهت منافع عده بسیاری از مسئولین می باشد. تاکسیرانی ایران متشکل از سه قسمت می باشد: تعاونی تاکسیرانی که واقع در خیابان ملک، اتحادیه تاکسیداران که آنهم در خیابان ملک می باشد و سازمان تاکسیرانی در جاده خاوران می باشد. هر قسمت توسط هیئت مدیره ای اداره می شود و همگی آنان تحت نظارت مدیر عامل تاکسیرانی آن زمان سید جمال هاشمی عربی اداره می شد. پس از مدت کوتاهی توانستم اعتماد مدیریت را که در طبقه بالای کلینیک قرار داشت، جلب کنم. من در آنجا در دو قسمت کار می کردم. در آزمایشگاه و به عنوان معتمد هیئت مدیره که به اختصار توضیح می دهم. تاکسیرانی طرحی را در دست داشت که به موجب آن متقاضیان تاکسی موظف بودند، به کلینیک مراجعه کرده و تحت یکسری آزمایشهای پزشکی که شامل تست خون، معاینات داخلی، قلب و تستهای دیگر بود قرار بگیرند. در پایان به آنان وقت کمیسیون داده می شد و گفته می شد که آیا شامل شرایط دریافت تاکسی هستند یا خیر.

در این میان از آنجایی که متقاضیان تاکسی برای آزمایش اعتیاد به مراکز دیگری می رفتند، تاکسیرانی تصمیم گرفت که خود اقدام به این کار نماید که البته در اکثر موارد اصرار من به مسئولین بود که آنان را راغب به این کار می کرد، و اصرار من صرفاً در جهت آسایش رانندگان بود. از آنجایی که کلینیک تاکسیرانی دارای آزمایشگاه نبود و برای تست اعتیاد نیز مطابق قانون می بایستی شرایط خاصی را یک آزمایشگاه دارا باشد، به همین دلیل مسئولین قسمتی را برای بازگشایی آزمایشگاه انتخاب کردند. گویا در سابق آنجا آزمایشگاه کوچکی بود که دیگر استفاده نمی شد. اما به دلیل نداشتن امکانات کافی، اداره بهداری با بازگشایی آزمایشگاه موافقت نکرد و سرانجام با دادن رشوه به یکی از بازرسین که من خود شاهد آن بودم، این کار انجام شد و تاکسیرانی مجوز ایجاد آزمایشگاه برای معاینات پزشکی و اعتیاد را بدست آورد. برای من از آغاز بسیار عجیب بود که با وجود رد تقاضاها و اصرارهای من از ابتدا، چرا برخی مسئولین ناگهان حامی این پروژه شدند. سرانجام آزمایشگاه شروع به کار کرد و از همان ابتدا معلوم شد که این کار صرفاً عملی جهت خالی کردن جیب رانندگان و منافع شخصی برخی مسئولین بوده است. متقاضیان تاکسی که بدانجا می آمدند، به دلیل داشتن تست مثبت اعتیاد که مطابق با قانون و بدلیل خطراتی که در هنگام رانندگی پیش می آمد، باید از گرفتن تاکسی منع می شدند، اما با گرفتن مقدار متنابهی پول از متقاضیان از جانب مسئولین امر، تست اعتیاد آنان را منفی و آنها می توانستند، مجوز تاکسی بگیرند. این کار از ابتدا مورد اعتراض من بود چرا که پاسخهای تستهای اعتیاد را من شخصاً وارد کامپیوتر می کردم و کد رمز برنامه نیز در دست من بود و اگر این کار روزی لو می رفت، این من بودم که دچار دردسر می شدم. این کار آنقدر پول و منافع با خود داشت که مسئولین تصمیم گرفتند، رانندگان قدیمی را نیز به بهانه معاینات پزشکی و ادار به دادن تستهای متفاوت، به مدت هر سه ماه یکبار نمایند. این کار عایدی زیادی نصیب تاکسیرانی می کرد. بخصوص با تعداد زیاد رانندگان که جای دیگری غیر از این کلینیک نمی توانستند بروند. در چند مورد گویا راننده ای از موضوع پول و رشوه مطلع شده بود و پس از اعتراض او، با کمک مسئولین مجوز تاکسیش را برای شش ماه ضبط کرده و فرد مزبور که راه دیگری برای امرار معاش نداشت مجبور به عذر خواهی و سکوت شد. اداره تاکسیرانی هنوز در ایران به شیوه قدیمی خود اداره می

شود و افراد مسئول غالباً افرادی با درجات پائین اخلاقی می باشند. برخورد و رفتار با رانندگان به غایت زشت و زننده است. بخصوص با بودن باند برادران هاشمی که شامل هفت برادر بودند و کار آنها در شهر تهر ان برخورد با تاکسیداران و ارباب آنها در صورت اعتراض به عملکرد تاکسیرانی بود.

در نزدیکی تاکسیرانی ساختمانی بود که به نام مرکز تاکسی بیسیم مشهور است. این مرکز که برای ورود افراد ممنوع است تنها کسانی را اجازه ورود می دهد که کارمند رسمی آن باشند. مرکز تاکسی بیسیم زید نظر مستقیم وزارت اطلاعات و امنیت کشور است و آن زمان توسط شخصی بنام آمنایی اداره می شد، خود تاکسیرانی ایران زیر نظر وزارت تعاون می باشد. در سال 1376 یعنی زمان انتخابات برای تعیین پنجمین رئیس جمهور که در واقع جنگی بین خاتمی و ناطق نوری بود و جناح مربوط به آنها بود، تاکسیرانی کمک شایانی به ناطق نوری و وزارت اطلاعات نمود. در آن زمان همانگونه که ذکر کردم کمتر کسی می توانست تاکسی بیسیم را دریافت کند. اما در سال 76 پیش از انتخابات عده بسیاری برای گرفتن تاکسی بیسیم به کلینیک مراجعه می کردند، که غالباً باید نزد من می آمدند. در این موارد خبر خاصی از تستهای پزشکی نبود و به این افراد به راحتی تاکسی داده می شد.

دلیل این کار برایم مشخص نبود اما رفته رفته دلیل آن را فهمیدم. در آن زمان رانندگان تصمیم داشتند رأی خود را به خاتمی دهند اما تاکسیرانی و وزارت تعاون اصرار بسیاری بر انتخاب ناطق نوری که از جانب خامنه ای حمایت و تأیید می شد، داشتند. اما رانندگان با گذاشتن عکسهای خاتمی بر روی شیشه های ماشین خود عملاً حمایت تاکسیداران را از خاتمی نشان می دادند. دادن تاکسی بیسیم صرفاً عملی در جهت مقابله با رانندگان بود. افرادی که تاکسی بیسیم را برای مدت محدودی دریافت می کردند و معمولاً از کارمندان و وابستگان وزارت اطلاعات بودند، در سطوح مختلف شهر، بر سر چهارراه ها، ایستاده و با دیدن رانندگانی که عکس خاتمی را بر شیشه اتومبیل خود داشتند، آنان را متوقف کرده و مجوز تاکسی آنان را ضبط می کردند. اوضاع عجیبی بود. به ما کارکنان تاکسیرانی رسماً ابلاغ شده بود که بدلیل تصمیم تاکسیرانی مبنی بر حمایت از ناطق

نوری، ما نیز باید به او رأی دهیم. البته با تمامی این اعمال سرانجام خاتمی انتخابات را بُرد و به عنوان پنجمین رئیس جمهور ایران کابینه خود را تشکیل داد. در آن زمان من رأی ندادم و تا این لحظه که از انقلاب ایران می گذرد هرگز مُهری در شناسنامه من وجود ندارد چرا که از اساس با هر نوع انتخاباتی در رابطه با رژیم جمهوری اسلامی مخالف بوده و انتخابات غیر آزاد ایران را نوعی توهین به شعور ایرانیان می دانم.

دوم خرداد

خاتمی آمد. با موجی که به نام دوم خرداد ایجاد کرد و نمایشنامه اصلاحات که تیتراژ آن گفتگوی تمدنها بود. دوران خاتمی شاید یکی از پر بحرانترین دورانهای ایران پس از انقلاب باشد.

در پائیز 1377 اولین بحران با قتل داریوش و پروانه فروهر اعلام وجود کرد و سپس قتلهای پیاپی پس از آن حساسیت جامعه به این موضوع، عدم امنیت در جامعه و افشاگریهایی در این رابطه از جانب روزنامه نگاران و شخصیتهایی چون دکتر علیرضا نوری زاده در خارج از کشور و آقایان اکبر گنجی، عمادالدین باقی در داخل کشور و آزادی نسبی مطبوعات در این زمان، دولت را موظف به پی گیری این قتلها نمود. با دستگیری سعید امامی و اعترافات او و وجود لیستی از اسامی کسانی که قرار بود کشته شوند، معلوم شد که عامل و علت قتلها را در وزارت اطلاعات باید جستجو کرد. اکبر گنجی سپس از عالیجناب خاکستری سخن به میان آورد و ردپای فلاحیان وزیر سابق اطلاعات در همه جای این پرونده به چشم خورد. مردی که به راستی فرد اول مملکت باید به حسابش آورد. خاتمی وزیر اطلاعات «دری نجف آبادی» را برکنار کرده و یونسی را به عنوان وزیر منصوب کرد. سعید امامی در این فاصله به گفته مسئولین خودکشی کرده و با وجود اینکه قبلاً گفته بود که در صدد است، مسئول قتلها را معرفی کند، راز خود را چون کسان دیگر با خود به زیر خاک برد.

بدلیل انحراف مسیر پرونده، کمیته دومی برای پیگیری قتلها تشکیل شد. سرانجام این کمیته با محکوم کردن چند نفر و بدون پرداختن به اصل موضوع و دنبال کردن رد عاملین واقعی قتلها به کار خود در نهایت عجز خاتمه داد.

اگر چه خاتمی برنامه اصلاحات را با خود آورد و اگر چه در غرب بسیار به این برنامه دل خوش کرده و آن را تحولی در روابط ایران با دول غربی خصوصاً امریکا می دانستند، بزودی معلوم شد که اصلاحات چیزی جز نمایش دروغین برای ابقاء نظام جمهوری اسلامی و پوششی در جهت نشان دادن چهره جمهوری اسلامی به شکل یک حکومت صلحجو و تحول طلب نیست. پس از حمله به کوی دانشگاه و حوادثی که در این رابطه ایجاد شد، خاتمی نه تنها دانشجویان را تنها گذاشت، بلکه عملاً حمله کنندگان که بعدها معلوم شد از انصار حزب الله بودند، آزادانه به فعالیت خود ادامه داده و این دانشجویان ناراضی بودند که بازداشت شدند. آیا حمایت اولیه خاتمی از دانشجویان باز هم فریبی دیگر در جهت انحراف جنبش دانشجویی از مسیر اصلی و راه نیافتن به براندازی نبود؟ به خاطر داشته باشیم در زمان ریاست جمهوری اکبر رفسنجانی همین آقای خاتمی به عنوان وزیر ارشاد اسلامی در دولت فعالیت می کرد. درست در زمانی که در سال 67 قتل عام زندانیان سیاسی پیش آمد. پس چرا این اصلاحات من در آوردی در آن زمان ارائه نشد تا حداقل جلوی قتل عام انسانهای بی گناه را بگیرند؟ چرا آن زمان خاتمی از گفتمان و گفتگوی تمدنها سخنی به میان نیاورد تا چهره جمهوری اسلامی بیشتر از قبل در مجامع بین المللی به کراهت کشیده نشود؟ به نظر من تنها یک پاسخ را می توان در جواب این سؤال ارائه کرد و آن این است که در آن زمان عملاً رژیم نیازی به نمایشنامه های این چنینی نمی دید. اصلاحات و دو دوره ریاست جمهوری خاتمی بیشترین ضربه ها را به جنبش مخالف حکومت اسلامی و سیر پناهندگی وارد کرده است. باز گذاشتن مرزها و در مواردی آمدن افرادی که با گرفتن پاسهای پناهندگی و بازپس دادن مجدد آن شرایط ایران را آزاد و بی مشکل بیان می کردند، همگی از نتایج چنین نمایشنامه ای بود. دولت خاتمی با تمامی ادعاهایش حتی در اولین قدم برای روشن کردن پرونده قتلها عقب نشینی کرد و عملاً موفقیتی بدست نیاورد. در مسئله دانشجویان آنجا که می توانست به تمامیت نظام ضربه ای وارد نیورد، همه جا حاضر بود. اما به محض بکار بردن واژه براندازی میدان

را خالی می کرد. خاتمی هرگز بدنبال اصلاحات نبوده و اصولاً اصلاحات با وجود قانون اساسی جمهوری اسلامی و بدون پرداختن به جرائم رهبران آن، بدون در نظر گرفتن حق زنان به طور کامل بخصوص در باره پوشش آنها، بدون لغو مجازات اعدام، جز رویا و سراب و فریب چیزی بیش نیست. رسیدگی نکردن به قتل عامهای انجام شده در ایران و نفی ماهیت این رژیم به عنوان رژیمی با پایه های غیر انسانی و فراموش کردن آنچه که جمهوری اسلامی با ملت ایران، در رابطه با فرهنگ ایران و در تلاش برای نابودی آن و... انجام داده است، درست مثل نفی هولوکاست یهودیان می باشد.

فراموش کردن هولوکاست، زمینه هولوکاست های دیگری را فراهم می آورد. با صاف کردن قبرستان خاوران و انجام اصلاحاتی عوامفریب، کشته شدگان بی گناه و علتها را نمی توان مخفی کرد.

مسلمانی به سبک شناسنامه

سالها بود که خود را مسلمان نمی دانستم. در واقع اصلاً نمی دانستم که به چه دلیل مسلمان نامیده می شوم، در همین زمان کاری در یکی از آزمایشگاههای تهران پیدا کردم و همزمان مجدداً در رابطه با بهائیان قرار گرفتم که این امر منجر به خروج من از ایران و رفتن به کشور آلمان گشت. آرزو کردم که هرگز، هرگز دوباره به جایی باز نگردم که برای زنده بودن و گذران زندگی مجبور به از دست دادن هویت خود گردم و آرزو می کردم که یکاش هرگز دوباره سایه شوم این رژیم جهنمی را بر سر خود نبینم. اما آینده به من نشان داد که این آرزوی محالی است. چرا که شبیح جمهوری اسلامی حتی در سرزمینهای آزاد نیز مرا دنبال خواهد کرد.

اسلام سیاسی

جمهوری اسلامی نه در پیروزی انقلاب، بلکه در خرداد 60 بدنی آمد و با تولدش سر فصل جدیدی را در تاریخ سیاسی جهان آغاز کرد. در واقع پس از پیروزی انقلاب و رودرروی غرب و امریکا با انقلابی برخاسته از بطن توده ها، غرب در پی تلاشی برای خنثی سازی انقلاب برآمد و با معرفی پدیده ای به نام اسلام سیاسی و بازیگری ملایان سعی در انحراف مسیر مردمی و درست انقلاب از طریق سوءاستفاده از باورهای مذهبی مردم و بی نظمی حاصله کرد. ملایان انتخاب بسیار خوبی برای این کار بودند. این سیاست که قرار بود مقطعی باشد، پس از روی کار آمدن خمینی، سیر صعودی و برخلاف خواسته غرب به خود گرفت. اسلام سیاسی که حاصل مشارکت غرب با ملایان و کودکی نورسیده بود، در طی مدت کوتاهی به غولی تبدیل شد که شاید برای غربیان نیز بسیار عجیب می نمود. البته عامل آنرا باید در سیاستهای خود غرب دانست. در خرداد 60 و با قتل عام وحشیانه ای که بهترین فرزندان ایران را نابود کرد، جمهوری اسلامی و خمینی در واقع جای پای خود را محکم کرده و با کنار زدن دولت بازرگان نیز آنچه که در سر داشت عیان گشت. در طی جنگ ایران و عراق، غرب که منافع خود را در ادامه جنگ می دید و بازار اقتصادی خوبی برایش درست شده بود، با حمایت از رژیم ایران، این رژیم را هرچه بیشتر قوی کرد. پس از پایان جنگ و ناکامی رژیم ایران که ناشی از بی لیاقتی فرماندهان ارتش و سپاه و چپاول ملت ایران بود، غرب هرچه بیشتر رژیم ملایان را در جایگاه خود ابقاء کرد. علت این امر را باید در بحرانی که در اتحاد جماهیر شوروی پیش آمده بود، جستجو کرد. تمامی نگاهها در آن دوران به شوروی دوخته شده بود و وجود رژیم ایران به عنوان مخالفی در همسایگی شوروی منفعت غرب را بدنبال داشت. و در همین زمان سیاسی نیز بیکار نمانده و در فلسطین و لبنان مشغول بحرانسازی بود. در همین زمان رفسنجانی که نقش او در دو قتل عام 60 و 67 کلیدی بود و ریاست اجرایی کشور را به

عهده داشت، طبل همکاریهای اقتصادی با غرب را می کوفت و فراموش کرده بود که امام معبودش از شیطان بزرگ حذر داده بود.

اسلام سیاسی و نماینده اصلی آن رژیم جمهوری اسلامی ایران که هر از چندگاهی در کشورهای چون لبنان و فلسطین مانع جدی صلح بود، با واقعه 11 سپتامبر، از چراغ جادویش آزاد شده و انگار موهبتی الهی به آن اهدا شده بود، با سرعت و صف ناپذیری شروع به بسط و صدور خویش در ممالک جهان سوم و اسلامی نمود.

11 سپتامبر را باید بی شک بزرگترین رویارویی اسلام سیاسی با عرب دانست. واقعه ای که منجر به تغییرات شگرفی گشت که بیشتر از هر کس امریکا را دچار رکود اقتصادی و ناکامی در نقشه هایش نمود. طبق گفته خبرگزاریها، امریکایی ها برای جبران ضررهای ناشی از جنگ تا سه نسل باید تلاش کنند و مالیات پردازند.

پس از از بین رفتن دو برج مشهور امریکا در اثر حمله تروریستی، امریکا ابتدا به افغانستان و سپس به عراق لشکر کشید. اما با این کار خود، جمهوری اسلامی را از دو دشمن بزرگ یعنی طالبان و صدام رهایی داد و شاید بهتر باشد، سران جمهوری اسلامی با دادن هدیه ای از این کار امریکا تشکر کنند. از آن پس جمهوری اسلامی از طریق نماینده ترورهای خارجی اش یعنی سپاه قدس، از مرزهای ایران عبور کرده و هم اکنون در عراق حکمروایی می کند. ایجاد بحران که از خصائص و شگردهای رژیم ولایت فقیه است، به شکل بمب گذاریها و قتل عام افراد بیگناه خود را نشان می دهد. کجاست ناجی افسانه ای که با ادعای نجات ملت عراق، این کشور را به مرز تجزیه و مستعمره شدن کشانده است. ادعای نجات عراق از دست دیکتاتور توسط امریکا همان اندازه دروغ و فریبکارانه است که ادعای اصلاحات خاتمی و مُدّره شدن آقای رفسنجانی.

هدف من این نیست که نقش دیکتاتوری صدام را فراموش کنم یا کتمان کنم، اما باید بخاطر داشت که در زمان دو قتل عام بزرگ سالهای 60 و 67 و یا جنبش دانشجویی و زنان، غرب هرگز به خاطرش نرسید که به نجات ملت ایران بیاید، چرا که سود آنان در از بین رفتن صدای استقلال طلبانه ملت ایران بود و در این کار از هر نوع کمکی به جمهوری اسلامی دریغ نورزیدند. واقعه 11 سپتامبر نه بیدارکننده روحیه ناجی گری امریکا و غرب بود

و نه آنگونه که امریکا اعلام میکند، بر علیه تروریسم بین المللی. باید اذعان کنم که حادثه سپتامبر آنچنان دلخراش و غیر انسانی است که به وصف نمی گنجد، اما این را هم باید گفت که تا قبل از این حادثه ترورهای بسیاری در اقصی نقاط جهان اتفاق افتاده است که امریکا حتی نیم نگاهی نیز به آن نیانداخته است و حتی با تروریستهای رژیم اسلامی ایران نیز دست همکاری داده بود، حال ناگاه جهان در بحران ترور فرو می رود و آنچنان این بحران عظیم است که به لشکرکشی امریکا و گروه ائتلافی بر علیه تروریسم بین المللی به افغانستان و عراق می کشد. مسئله داشتن برنامه هایی در ارتباط با سلاح هسته ای به همان اندازه دروغ است که مسئله نجات جهان از شر تروریسم. چرا که در این گیرودار امریکا خود نکات بسیار درخشانی را از طریق ایجاد ترور در کشورهای مختلف جهان از طریق سیا و همکاران مربوطه اش دارد و استفاده از بمب هسته ای در هیروشیما و ناکازاکی و نسل جدید معلول این شهرها تاجی است که بر تارک تریخ امریکا میدرخشد. امریکا اولین استفاده کننده بمب هسته ای در جنگ می باشد. اگر حدود 30 سال پیش و قبل از واقعه سپتامبر، امریکا و یا هر کشوری به عراق لشکر می کشید، این مسئله به تجاوز نظامی و جهانخواهی تعبیر می شد، اما امروز با صرف جنگ علیه تروریسم بین المللی، هر عملی از جانب غرب دلیل موجهی دارد که از آن به نجات یاد می کنند. ادعای دروغ امریکا در رابطه با عراق از ابتدا نیز ثابت شده بود و اصولاً چه کسی می تواند یک کشور را از داشتن نیروی هسته ای محروم کند، که اگر چنین اتفاقی بیافتد، امریکا خود اولین کشوری است که در این مورد باید ممنوع باشد. هنوز حادثه خلیج خوکها و احتمال جنگ هسته ای امریکا با شوروی در سال 1961 که در جهت براندازی دولت کوبا از جانب سیا و ضدانقلابیون کوبایی انجام شد و جهان را به آستانه بحران اتمی رسانیده بود، از یادها نرفته است. مسئله دیکتاتور بودن صدام نیز موضوعی است که تنها به وارثین این کشور، یعنی عراقیان مربوط است. همچنان که براندازی رژیم جمهوری اسلامی تنها و تنها از طریق دستهای توانای ملت ایران انجام می شود.

در عراق امروزی که هر لحظه در حال تجزیه می باشد، مکانی امن وجود ندارد. عراقیان بی خانمان در نقاط مختلف جهان سرگردان شده اند. از آنان هرگز این ناجی جهان نپرسیده است که آیا آنان خود خواهان این سرگردانی هستند یا خیر. عراقیان و افغانی ها به هر

شکل زندگی خود را داشتند. تصمیم یک ملت است که سرنوشت آنان را می سازد. نگاهی به افغانستان پس از نجات! دلیلی بر این مدعاست. چند سال از این اشغال می گذرد؟ چند سال بود که طالبان سکوت پیشه کرده بودند؟ چند سال است که گروه‌های توسعه و برنامه های این چینی در افغانستان مشغول تدریس در زمینه های مختلفی از نیروی پلیس گرفته تا قوه قضایی می باشند؟ اما حال پس از گذشت تمامی این سعی ها و تلاش ها، سرانجام این طالبان است که پیروز می شود و حتی در خبرها آمده است که قرار است به شکل یک حزب در تعیین حکومت شرکت کند. مگر اینها همان تروریست هایی نبودند که امریکا و غرب سعی در براندازی آنها داشتند. در حله اول باید گفت، اصولاً این ملت افغانستان هستند که باید انتخاب کنند و دوم اینکه اگر برآستی غرب در پی مدرنیزاسیون و نجات افغانستان است، پس چرا طالبان؟ و اصولاً با کدام حمایت سر از لاک خود بیرون آورده اند. بحث بحث نجات و آگاهی دادن نیست، چرا که آگاهی ملتها در انتخاب سرنوشتشان اصولاً با معیارهای امپریالیستی امریکا همخوانی ندارد. آنچه که هست، تنها و تنها یافتن منافع اقتصادی و مالی بیشتر برای غرب است و حادثه 11 سپتامبر، ناخواسته این بهانه را به امریکا و متحدانش داد که آنچه را که سالها در پی اش بودند، در عراق و افغانستان بیابند.

و در این میان ملتها هستند که قربانیان سیاستهای غلط می شوند. حال چه این قربانی یک عراقی باشد و یا یک سرباز آمریکایی. حال چه این ملت، ملت عراق باشد و یا ملت محروم ویتنام. قربانیان تفاوتی با یکدیگر ندارند. مردگان شبیه یکدیگرند.

آنچه که این داستان تلخ را تلختر می کند، حضور کودکان است که در عراق کنونی چون برگ درختان به خاک می افتند و یا در اثر بمبهای رژیم ایران تکه پاره می شوند. کجاست آن ناجی افسانه ای که می خواست زندگی را به ارمان آورد؟ کجاست آن شعار دموکراسی به شیوه آمریکایی؟

ایکاش باوری برای بهشت می بود تا جهنمی را که این کودکان در آن زندگی می کنند، قابل تحملتر میکرد. اما حتی این باور نیز فریبی بیش نیست و این کودکان هرگز دوباره زندگی دیگری را تجربه نخواهند کرد و همانگونه که نمی دانند چرا پا به این جهان هستی

گذاشته اند، به همان گونه و با روش اسلام سیاسی و کابوی امریکایی زندگی را بدرود می گویند. ایکاش براستی باوری برای بهشت می بود.

آنکه جهان را ناامن کرده است نه تنها اسلام سیاسی و تروریستهای تندرو می باشند، بلکه غرب و امریکا نیز در این ناامنی دخیل هستند. سوءاستفاده از عنوان جنگ بر علیه تروریسم بین المللی و اما با هدف هرچه ذلیلتر کردن انسانها و محدود کردن آنها در آزادی شخصی. قرار دادن نام سازمانهای استقلال طلب در لیست ترور و سرکوب جنبش های مردمی، اینها نمونه های ناچیزی از بی محتوایی دموکراسی و نجات به شیوه امریکایی است.

نفی هولوکاست

پس از روی کار آمدن احمدی نژاد و انقباض درونی رژیم و رجوع به شکل ابتدایی خود، یکی از اساسی ترین مسائل مورد بحث، اسرائیل بوده است. وجود موشکهای دوربرد که بر بدنه آنها مرگ بر اسرائیل نوشته شده است، حاکی از نگرش جمهوری اسلامی به مسئله اسرائیل و یهود است. حتی احمدی نژاد تا آنجا پیش رفت که اعلام کرد رژیم اسرائیل باید از نقشه روزگار حذف گردد. آیا مقایسه احمدی نژاد با شخص چون هیتلر بی پایه است؟ وقتی رئیس جمهور کشوری تا به این حد پیش می رود که حتی هولوکاست را نفی می کند و در کمال بی شرمی مبادرت به ایجاد کنفرانسی در تهران می کند و مسئله هولوکاست را زیر سؤال می برد، دیگر هیچ شکی نیست که رژیم ایران جز به هدف ایجاد بحران و جنگ با انسانیت نمی اندیشد. در همان زمان که احمدی نژاد بر نفی هولوکاست اصرار میورزید، من در سایت رسمی احمدی نژاد، نامه ای خطاب به او نوشته و «یادآور دو هولوکاست بزرگ ایران در سالهای 60 و 67 شدم». احمدی نژاد خود در این قتل عامها شرکت داشته است و از فیض هولوکاست به شیوه اسلامی بهره برده است. بهتر نیست که زمامداران ایران به جای تفکر در باره یهود و حمایت از نژادپرستان آلمان و گردانندگان نظام نازیسم و فاشیسم کمی هم به فکر اوضاع داخلی و آشفته ایران و فقری که گریبانگیر مردم شده است باشند؟ بین فاشیسم هیتلری و فاشیسم اسلامی فاصله و تفاوتی نیست.

حجاب اجباری، اعدام، خانواده

اگر حتی به ادعای برخی، حجاب از ابتدا یک مسئله امر به معروف و نهی از منکر بوده است، امروز بدرستی ثابت شده است که حجاب تنها یک معیار سیاسی است و در واقع سبیل سیاسی اسلام به شکل کنونی آن است. به هر دلیلی، از تظاهرات و اعتراض دانشجویی گرفته تا کارگران و غیره... اولین حربه رژیم جمهوری اسلامی، زنان و مسئله حجاب آنان است. انگار تا قبل از آن این مسئله بدرستی طی می شده است و تمامی زنان دارای حجاب مناسب بوده و ناگهان با یک اعتراض مردمی، رژیم متوجه می شود که سرها بی حجاب است و شروع به نمایشنامه همیشه مصرفی حجاب می کند. شعار بی

حجاب، دیگر بدلیل با حجاب بودن زنان به بد حجاب تغییر کرده است. به هر حال باید مردم را با موضوعی سرگرم کرد تا بر مسائل دیگر سرپوش گذاشت. اولین عملی که دولت فعلی ترکیه پس از به قدرت رسیدن انجام داد، دست اندازی به قانون مربوط به حجاب بود. انگار تمامی مسائل عالم و آدم با حجاب حل و به پایان می رسد. حجاب سمبل و معیار اسلام سیاسی است. به همین دلیل حجاب اجباری اولین مرزی است که باید بر سر آن جنگید.

حجاب از یکسو و حربه اعدام از سوی دیگر، همیشه و در همه حال کارآمد بوده و مورد استفاده. ایا خلاف است اگر بگویم که حتی اعدام نیز به نوعی سمبل سیاسی و وسیله در دست حکومت اسلامی تبدیل شده است؟ نگاهی به میزان و تعداد اعدام ها درستی این ادعا را ثابت می کند. در پی هر اعتراضی، موج اعدام است که ایجاد می شود.

اما آیا این حربه وحشت هنوز هم کارآیی سابق خود را دارد. من تصور نمی کنم، این را از عکس العملهای مردم می توان فهمید. وقتی زندانی اعدامی که به جرم قتل قاضی ناعادل، با رغبت و بی هیچ واژه ای طناب دار را به گردن خود می آویزد، به عدم کارآیی اعدام باید اذعان کرد.

در ابتدا، اعدام در ملأ عام زشتی خود را داشت. وحشت ناشی از دیدن آن، انسان را وادار به سکوت و عدم اعتراض می کند. کسی نمی خواهد به این سرنوشت دچار شود و روزی طناب دار را دور گردن خویش ببیند. اما وقتی چنین صحنه هایی مرتب تکرار می شود، بعد از مدتی به شکل یک مسئله عادی در می آید و وقتی عادی شد و به آن خو کردیم، جزو زندگی می شود و وقتی جزو زندگی شد، دیگر توجهی به آن نمی شود و عادی انگاشته می شود. من با افراد بسیاری تا این لحظه صحبت کرده ام و جای تأسف بسیار است که همواره با این بیان، مواجه می شوم که در همه جای دنیا اعدام است و ظلم، در ایران هم همینطور و این عادی است.

در این موضوع حقایق بسیاری نهفته است و من نمی دانم، چرا اینگونه افراد به جای دیدن همه آن کشورهایی که دارای اعدام و ظلم هستند، چرا به آن دسته از کشورها نمی پردازند که این قانون را و ظلم را ندارد؟

در حالیکه این سطور را می نویسم، دو اتفاق متضاد افتاده است و این اهمیت کار و فعالیت بر-علیه اعدام-را نشان می-دهد. و- اما- در- حالیکه شهلا جاهد، زن- زندانی- بسیار- مشهور ایرانی- که به اعدام- محکوم- شده است، حکمش- به تعویق- افتاده و فاطمه حقیقت- پژوه که زندانی دیگری است، اعدام شده است یکی با مرگ خود، دیگری را باقی و زنده گذاشته است. لغو اعدام شهلا جاهد در حال حاضر می تواند دورنمای خوبی برای آینده کمیته علیه اعدام باشد، همچنان- که آزادی- نازنین- فاتحی- از- یادهلنرفته- است. شهلا جاهد- و- یلدلارا دارابی و بسیاری زنان زندانی دیگر محصولات جامعه مردسالاری و ضد زن ایران و قربانیان- تفکری- هستند- که هیچ- جایی- در- آن- برای- حمایت- از- زن- و- ارزشهای- او- باقی نگذاشته اند. وجود مسئله اعدام، حربه ای در دست رژیم ایران است که با ایجاد رعب و وحشت، سعی- در- هرچه- انقیاد- ملت- ایران- دارد. نگاهی- به- بحرانهای- سیاسی- کشور- از اعتراضات دانشجویی گرفته تا اعتراضات زنان و کارگران، مؤید این نکته است، که هر بار با اعتراضی جدید موجی از اعدام در ایران صورت می گیرد که فرقی نمی کند، آیا زندانی سیاسی باشد یا عادی. تنها و تنها ایجاد وحشت است که مهم است. اعدام- یا سرکوبها نیز ناشی از وحشت رژیم از اعتراضات و موجی است که بدنبال آن خواهد آمد.

دست- اندازی- رژیم- و گرداندن- بازار- مواد- مخدر- از- سوی- سرمدمداران- رژیم- اسلامی- که نمونه بارز آن هاشمی رفسنجانی می باشد، و سوق دادن نیرو جوان و استعدادهای درخشان مملکت به سوی مواد مخدر و وابسته کردن آنان به مخدرات، ایجاد جو فساد و فحشا، که در حال- حاضر- روز- بروز- بر- تعداد- دختران- خیابانی- و- فاحشگان- افزوده می- شود، اینها از شگردهایی است که رژیم با استفاده از آن از توجه جوانان به اوضاع داخلی مملکت و وضعیت- اسف- بار- آن- جلوگیری- کرده- و- رام- را- بر- هرگونه- آگاهی- و- چارماندیشی- می بندد. در کشوری که سرشار از نفت و منابع طبیعی است، در کشوری که ادعا می کند با روش اسلامی اداره می شود، فحشا و فقر و اعتیاد بیداد می کند که سرخ تمامی آنها به خود رژیم اسلامی و هزار فامیل آن می رسد. این تنها نمونه کمی از افتخارات یک حکومت اسلامی است که سعی دارد حتی شخصی ترین روابط و مسائل ملت را با اصول شریعت دین تفسیر کند و در این میان نه تنها رأی ملت را نمی پذیرد بلکه تنها از یک شخص ولی فقیه جویای نظر می شود. عمق فاجعه را نمی توان تنها با چند سطر بیان کرد. فاجعه اینک

حتی به نام و ارزشهای ملکی و آبا و اجدادی نیز رسوخ کرده و داعیه تغییر نام خلیج همیشه فارس را به عربی دارد.

روز بروز بر میزان افتخارات این رژیم و قانونگذارانش افزوده می شود و به تازگی با تصویب دو لایحه، بار دیگر چشمها را به خود خیره کرده است. گویا عذاب و آزار زنان و عنادورزی با آنان کم بوده است که حال لایحه خانواده به مردان اجازه می دهد که با داشتن موقعیت مالی، اجازه گرفتن همسر دیگری را نیز پیدا می کنند و در این میان نیازی به اجازه مو-نظر-همسر-نیست-در-این-لایحه-تنها-میزان-اشتیاق-و-هوس-و-نیاز-مرد-به-همسران-متعدد-مورد-نپر-است-و-میزان-موفقیت-مالی-مرد، حل-کننده-تمامی-مشکلات است. راجع به ارزش وجودی زن و اعتبار و نظر او صحبتی نیست و به زن تنها به عنوان یک مورد برای فرونشاندن هوس مرد و ابزاری برای استفاده مرد نگاه شده است. در آینده ای نزدیک، نتایج آن-را-می-توان-به-صورت-کمتر-شدن-میزان-از-دواج، چرا-که-میزان-اعتماد نیز کم خواهد شد، از هم پاشیده شدن بنیان خانواده، نامید.

لایحه مورد بحث دیگر لایحه مجازات اعدام برای جادشندگان از دین و کسانی است که دین خود را از اسلام به دین دیگری تغییر می دهند. در دین اسلام به این عمل ارتداد می گویند و مجازات آن مرگ است. بر مسلمانان واجب است که کسی را که از اسلام خارج می شود، به قتل برسانند.

و اما در این لایحه اشاره شده است که حتی کسی که تظاهر به اسلام نیز نمی کند، مرتد خوانده شده و-با-اینکه-در-سابق-مسئله-مجازات-مرگ-یک-قانون-اسلامی-بود-اما-با-تصویب این لایحه، مرتد می تواند به طور قضایی و رسمی نیز مورد پیگرد قرار گرفته و اعدام شود. در واقع این لایحه، رسمی و قانونی کردن مجازات مرگ است که در اسلام تعیین شده است. با وجود سیر روز افزون افرادی که اسلام را در ایران ترک می کنند و به ادیان دیگر متمایل می شوند و یا با وجود کلیساهای خانگی و همچنین میزان بالای افراد سکولار، می توان به میزان وحشت رژیم و الزام این لایحه پی برد. این لایحه بدون شک موجی از ایرانیان را از ایران فراری خواهد داد و سرگردان ممالک غریب خواهد کرد. در

حال حاضر تعدادی از بهائیان کشور و همچنین مسیحیان در زندان بسر میبرند. آنان بهای آزاد اندیشی خود را می پردازند.

هامبورگ 2001

در فرودگاه هامبورگ در بدو ورود، اولین احساسی که به من دست داد، احساس آزادی بود. دیدن زنان، زنانی که آزادانه و بدون حجاب، بر راحتی در کنار مردان به کار خود می پرداختند، به من این نوید را داد که می توانم هویت از دست رفته خود را پیدا کنم و بر اساس اختیار و اراده خود زندگی کنم. مگر این تنها حق طبیعی یک انسان نیست؟ آزاده بودن و هر روز به دروغی برای ادامه زندگی خود را مقید نکردن. خود بودن. خود را یافتن. تصور می کردم، دیگر اینجا نقابی را که سالها در حکومت اسلامی بر چهره خود زده بودم تا خود انسانی ام را، از خطر دستبرد هجوم فرهنگ جهل و نمایندگان اسلام و امام زمان، در امان دارم، خریداری ندارد، اما چه بیحاصل. گویا این مبارزه من با پروژه «دیگری شدن»، آنگونه که حکومت اسلامی می خواست، پایانی نداشت. بزودی دریافتم، که اندیشه ضد انسانی و ضد ارزشهای زن چه راحت و آسان از جانب رژیم اسلامی حتی به اینجا نیز صادر شده است. گویا جبهه جنگ دیگری باید آغاز می شد.

با وجود بودن برادرم در هامبورگ، مرا به آلمان شرق فرستادند. با تمام ناراحتی ها و روحیه خسته ای که داشتم، سعی کردم این موضوع را به فال نیک بگیرم. پس به محل تعیین شده رفتم. اما با رسیدن به آنجا و دیدن محیط کمپ پناهندگی متوجه شدم که فال نیکی در کار نیست.

CHEMNTZ

جایی که قرار بود در آنجا خود را معرفی کنم، به نام Adelbertstifter آلمانی ها به آن می گویند: بوندس آمت. در اینجا پناهنده باید از شکل یک آدم خارج شده و به صورت برگه ای در آید که کارت شناسایی اوست. صبح زود بود. تاکسی من و برادرم را به این کمپ موقت آورد. پس از پیاده شدن از تاکسی، خود را به مأموری که در اتاقی در کنار درب ورودی نشسته بود، معرفی کردم. رفتار مأمور و نحوه برخوردش بسیار تند بود. انگار من ماتهاری، جاسوس، بودم و او خیانت، مرا، کشف کرده بود. پس از معرفی، سرانجام درب ورودی به روی من باز شد و این آغازی بود برای یک هولوکاست. هولوکاست زندگی من. نحوه باز شدن درب ورودی، زندان را در ذهن انسان تلقی می کند. احساس بدی داشتم. به برادرم اجازه ورود ندادند. من به تنهایی داخل رفته و مأمور مربوطه مرا به داخل اتاقی هدایت کرد. در آنجا حداقل دو ساعت منتظر ماندم تا دوباره مرا با گروهی از مردان به سالنی بردند. دلم نمی خواست تنها با آقایان باشم. شاید این احساسی بود که از ایران با خود آورده بودم. از ما آزمایش خون گرفتند و سپس به سالنی رفتیم که در آنجا توضیحاتی به زبانهای خودمان به صورت فیلم پخش کردند. پس از آن ما را به اتاقهایی که برایمان در نظر گرفته بودند، هدایت کردند. من را با دو زن روس اسکان داده بودند، که بلافاصله مورد اعتراض من قرار گرفت. اما کسی به اعتراض من که از طریق یک آقای ایرانی که آلمانی را تا حدی می توانست صحبت کند، گوش نکرد. نمی خواستم آنجا بمانم و می خواستم با زنان ایرانی، در یکجا باشم. از کمپ بیرون آمدم و با برادرم به سوی هامبورگ، همراه افتادم. در هامبورگ مجدداً تقاضا کردم که با برادرم بمانم اما اداره پناهندگی هامبورگ تقاضای مرا رد کرد. به هر حال در روزی که برایم مصاحبه تعیین کرده بودند، دوباره به کمپ پناهندگی ام باز گشتم.

چشمهای خانم مصاحبه گر مثل دو گوی شیشه ای می مانست، با موهایی بلوند و صورتی روشن که از اروپایی بودن او حکایت می کرد. از علت آمدنم پرسید من گجج و گنگ نگاهش می کردم. آخر مگر می شود در باره همه چیز توضیح داد. توضیحات من شامل علی بود که اخیراً باعث خروج من از ایران شده بود. اما در باره ایران و نقش مذهب در زندگی یک زن صحبت کافی نیست، بلکه باید تاریخی را نوشت. از ابتدای آغاز اسلام در ایران و سپس ایدئولوژی و سنن مربوطه چه می توانستم به یک زن اروپایی که آزادی زن را از ابتدای تولد شناخته بود و برایش مفهوم از پیش تعیین شده ای داشت، بگویم. آیا درک او از شرایط می توانست همانند درک من باشد؟ مصاحبه یعنی سؤال و جواب یعنی پرسش و پاسخ منطقی. پرسش و پاسخی که با احساس ارتباطی ندارد. او چگونه می توانست درک کند که در کشور من زنان برای ساده ترین حقشان یعنی حق طلاق، باید سالها سرگردان شوند. او از قوانین خانواده در ایران تنها اسمی و شاید تعریفی شنیده بود. درک پناهندگان ایرانی از حساسیت زیادی برخوردار است، چرا که در ایران یک رژیم فاشیست مذهبی در حال حکمرانی است. در ایران یک نوع بخصوص ایدئولوژی در گوشه گوشه های فرهنگ و زندگی مان رخنه کرده است. نوعی از تفکر که درون انسانها را می کاود و اگر شده به زور و اجبار خود را جایگزین اندیشه های می کند. که هزاران سال قدمت آن اندیشه هاست. او نمی دانست که ارزشها در سرزمین من به ضد ارزشها تبدیل شده است و اینکه واقعیات جای خود را به دروغ و فریب داده است. اینکه برای خود بودن باید نقش بازی کرد، باید برای تمامی لحظه هایمان در زندگی نقابی از توافق و رضایت به چهره بزنیم. دلایل خود را اعلام کردم و از آنجا بیرون آمدم. دیگر نمی توانستم بمانم. جو بدی در این کمپ حکمفرما بود و ورود و خروج پلیس چهره یک دژ را به آن داده بود. دلم نمی خواست آنجا بمانم. به سوی هامبورگ و برادرم براه افتادم. در آنجا دوباره تلاش کردم که بتوانم موافقت اداره پناهندگی را برای در آنجا ماندن جلب کنم اما بی حاصل بود.

احساس خوبی نداشتم و به دلیل مسائلی که در رابطه با آلمان شرق شنیده بودم، بخصوص مسائل مربوط به نژادپرستان که ایدئولوژی غالب در آلمان شرق می باشد.

دوستی به من گفت که باید تقسیم می شدم و به کمپ دائمی خود می رفتم. اما من که نمی خواستم در آلمان شرق زندگی کنم، برای تقسیم به آنجا نرفتم. اما پس از دوماه دوباره به کمپ موقت برگشتم تا شاید بتوانم در آنجا توضیح دهم که به چه دلیل نمی توانم در آن کمپ زندگی کنم. اما به محض ورود به آنجا، کارمند اداره مرکزی پناهندگی کارت شناسایی و ویزای مرا ضبط کرد و به من برگه ای داد که تا یک هفته ویزا داشت و به من دستور دادند که باید در این کمپ بمانم تا زمانی که تقسیم شوم. سعی کردم به انگلیسی به آنان بفهمانم که نیاز به یک مترجم دارم. اما آنان نمی فهمیدند. پس از آن به اداره سوسیال رفتم و سعی کردم به خانمی که در آنجا بود بفهمانم که من نمی توانم در اینجا بمانم، اما برخورد بسیار بد کارمند آنجا که مرا دو ساعت با وجود نداشتن ارباب رجوع مجبور به انتظار کرد و در انتها دریافتم که قصد او از این کار این بوده است که ساعت اداری به پایان برسد و من روز دیگری به آنجا بیایم. برای من بسیار این برخورد غیر انسانی به نظر می آمد. چرا که تصور می کردم بدلیل آزاداندیشی زنان در آلمان میتوانم به کمک و همیاری آنها امیدوار باشم اما اینطور نبود و در واقع در آلمان شرق هنوز نمی توان به آزادی و انسانیت امید داشت. حس ضد خارجی و برخورد بسیار بد مردمی که در خیابانها می دیدم، ایدئولوژی حاکم بر آنجا بود.

برایم چنین رفتاری غیر قابل تحمل بود. من می خواستم حتی بگویم که کاری یافته ام و می توانم از طریق آن در هامبورگ بمانم. اما گوش شنوایی وجود نداشت.

با این وجود به اتاقم در کمپ برگشتم. اما هیچ اهمیتی به اعتراض من که چرا با دو زن غیر ایرانی در آنجا بودم، نداده بودند. در آنجا زنی ایرانی وجود داشت که شنیده بودم هفته قبل پلیس به زور او را به کمپ دائمش فرستاده بود. دلم نمی خواست چنین رفتاری با من بشود. چرا که بسیار خبرهای بدی راجع به کمپ های دائمی شنیده بودم و اینکه شرایط زندگی در آنجا بسیار بد است. گناه من این بود که تنها می خواستم در جایی زندگی کنم که می خواستم کم کم احساس می کردم که به زندانی قدم گذاشته ام. آنجا را ترک کردم و به هامبورگ باز گشتم.

پس از حدود یکماه دیگر دوستی به من زنگ زد و گفت که دوباره من منتقل شدم و شاید جای خوبی در آلمان شرق باشد. با وجود اینکه دلم نمی خواست بروم، اما باز هم فرض را بر این گذاشتم که خوشبین باشم. پس با برادرم به سوی آلمان شرقی راه افتادیم. به محض رسیدن به کمپ موقت «ادلبرت-اشتيفتر»، مأموری که در اتاقک نگهبانی نشسته بود با نگاهی پر از سوءظن ابتدا به چند نفر تلفن کرد. بر خورد شک آمیزش به نحوی بود که با خود گفتم شاید تصور می کند که من - جاسوس هستم. به هر حال به من اجازه ورود داد و برادرم را از آمدن به داخل کمپ ممنوع کرد. با باز کردن درب که با فشار دکمه ای از جانب مأمور انجام شد، من بداخل رفتم. اما پیش از اینکه بتوانم وارد محوطه کمپ شوم، مأمور مرا به اتاقی که در کنار نگهبانی بود وارد کرد و به من گفت که من اجازه ورود به کمپ و حتی اتاقم را ندارم. سپس از آنجا بیرون رفت. پس از دقایقی به سمت در رفتم تا با مأمور مربوطه صحبت کنم اما درب قفل بود. با خودم گفتم آیا این نحوه احترام به پناهنده است؟ دو ساعت گذشت. نمی توانستم به برادرم که قاعدتاً بیرون کمپ منتظر و نگران بود خبر بدهم. حتی تلفن همراهی نیز نداشتم. بعدها از او شنیدم که او نیز در باره من پرس و جو کرده و آنها اجازه ورود به او را نداده بودند و به هیچ عنوان به او نگفته بودند که من در بازداشت هستم. این نوعی بازداشت بود.

پس از گذشت دقایقی دیگر، درب اتاق باز شد و دو کارمند بوندس آمت که من یکی را در آنجا همیشه می دیدم، وارد اتاق شدند. آنها شروع به صحبت کردند که من از آن چیزی نمی فهمیدم. من در آن زمان فقط می توانستم تا حدودی انگلیسی صحبت کنم. به انگلیسی به آنها گفتم که مترجم می خواهم و نمی توانم حرفهای آنها را بفهمم. اما از آنجا که آنها نمی توانستند حرفهایم را بفهمند، من چند بار تکرار کردم به برادرم بگوئید اینجا بیاید. اما آنها نه تنها این کار را نکردند، بلکه برگه ای را در مقابلم گذاشته و از من به انگلیسی خواستند که آن را امضاء کنم. من مجدداً اشاره کردم که معنی آن را نمی فهمم و می خواهم برادرم آن را بخواند. از انگلیسی نه چندان خوب آنها دستگیرم شد که گویا راجع به کمپی است که به آنجا باید بروم، اما تا مطمئن نبودم نمیتوانستم امضاء کنم. وضعیت زننده ای بود. من بدلیل مشکل اعصاب در این جور مواقع باید حتماً از روی اضطراب به دست شویی بروم، اما در آن لحظه نمی توانستم. سپس یکی از مردها با لحن تهدید آمیزی به من گفت که در صورت

امضاء نکردن به ایران دیپورت خواهم شد. من تعجب کردم، چرا که هنوز پاسخی برای مصاحبه ام دریافت نکرده بودم. مجبور بودم امضاء کنم. پس از آن به من اجازه خروج دادند. به آنها گفتم که وسایل و ساک من در اتاقم است. مردی که نسبتاً بهتر انگلیسی صحبت می کرد، گفت، که وسایلم به آنجا تعلق دارد. برگه ای را که اقامتم را روی آن می زدند، به من دادند و من از آنجا خارج شدم. برادرم که در بیرون کلافه شده بود، با دیدن برگه اقامت تعجب کرده و به مأموری که در کنار درب ورودی ایستاده بود گفت، که برگه من اعتبار و ویزا ندارد، اما او گفت که در محل اقامت دائم به من ویزا خواهند داد. ما آنجا را به مقصدی که گفته بودند ترک کردیم. در همان لحظه برایم مشخص شد که چرا تا آن لحظه در آن اتاق حبس بودم. زیرا ساعت اداری تمام می شد و ما نمی توانستیم اقدام به هیچ کاری یا اعتراضی بکنیم.

وقتی کمپ مربوطه را که تقریباً کسی نمی شناخت پیدا کردیم، ایرانیان دیگر با تعجب به ما گفتند که چرا یک زن ایرانی را به آنجا فرستادند. زیرا طبق گفته ایرانیانی که در آنجا بودند، از هفت سال پیش از آن زن ایرانی در آنجا نبوده است. من در آن زمان تصور کردم، شاید به این ترتیب آنها می خواستند با فرستادن من به آن کمپ مرا در واقع تنبیه کنند. با دیدن کمپ دائم و محل دائم زندگی در کنار یک محل پرورش خوک برایم کاملاً مسجل شد که این افراد چگونه در باره پناهندگان فکرمی کنند.

کمپ دائم

در فاصله کمی از کشور امروزی چک، در درون جنگل بزرگی که بین کشور آلمان و چک قرار دارد، ساختمانی است که نام اقامتگاه دائمی پناهندگان را بر آن گذاشته اند. این ساختمان که از اطراف تنها با یک خوکدانی همسایه است و یک یا دو خانه که با آن فاصله دارند، قبلاً ژاندارمری بود. امروز تبدیل به محل اقامت پناهندگان. موقعیت جغرافیایی آن، باعث می شود که همیشه هوای سردتری نسبت به شهرهای اطراف خود داشته باشد. یک ایستگاه اتوبوس که با آن فاصله بسیار دارد، تنها راه ارتباط پناهندگان با دنیای زنده خارج است. فاصله آن با کمپ از میان مسیری می گذرد که در معرض وزش باد سرد و سختی است. در این ساختمان از ارتباط با تلفن دستی خبری نیست. در واقع تلفن

گاه‌ها در شبکه‌های مخابراتی قرار می‌گیرد و اگر کسی بخواهد که با انسان ارتباط تلفنی داشته باشد، این کار به سختی میسر است. ساختمان از سه طبقه تشکیل شده است و در زیرزمین آن حمام عمومی قرار دارد که مرا به یاد پست‌ترین حمام‌های قدیمی ایران در دوران نه چندان پیشرفته‌اش می‌اندازد. از تلویزیون خبری نیست. مگر اینکه شخص اقدام به نصب آنتن ماهواره بکند. افراد زیادی در سال ورود من به این ساختمان بودند، که بسیاری در حال حاضر -بدلیل مسائل بسیار- سخت و -غیر- انسانی -کمپ- از دواج -کردم- و -بسیاری- به کشورهای دیگر فرار کرده‌اند. اگر کسی بخواهد که دلیل انتخاب این ساختمان را به عنوان کمپ پناهندگان بداند، با نگاهی به حوادثی که در آن به وقوع پیوسته است، پاسخ خود را در می‌یابد. به دلیل دور بودن از شهر و نبود هر نوع امکاناتی برای ارتباط با محیط خارج از آن، بخصوص در رابطه با سازمان‌های حقوق بشری و دسترسی به وکیل، این کمپ بهترین محل سرکوب پناهندگان و بخصوص آزمايش مقاومت انسانی آنان است. در بدو ورود مرا به زنی -از لبنان- هم‌اتاق کردند، که این -باعث- اعتراض من شد. اگر -چه- این -زن- پیرزنی مهربان بود اما من نمی‌توانستم عربی صحبت کنم و در ضمن در این ساختمان اتاق‌های فراوانی وجود داشت و لزومی نداشت که من با کسی هم‌اتاق شوم. بدلیل اعتراض به این کار آنجا را ترک کردم و همراه برادرم به هامبورگ مراجعت کردم. در هامبورگ دچار پریودهای طولانی و خونریزی شدم. سعی کردم با قرص آن را درمان کنم. اما با وجودی که حتی نزد پزشک رفته بودم، موفقیتی حاصل نشد و خونریزی‌ها ادامه پیدا کرد. می‌دانستم که -علت- اصلی -آن- اعصاب و -اضطرابی- است. که در -بدو- ورود به آلمان -شرق- و -آن- ساختمان و شرایطش و مسائل بسیار وحشتناکی که در رابطه با راسیستها می‌شنیدم. نمی‌توانستم به کمپ اقامتم رجوع کنم و نزد پزشک بروم، چرا که نمی‌توانستم به زبان آلمانی صحبت کنم. به هر حال مدتی گذشت و من دوباره برای گرفتن اقامت ناچاراً به آن کمپ بازگشتم، که برادرم همراه من بود. با هم به اداره سوسیال رفتم تا راجع به گرفتن دوره یادگیری زبان آلمانی صحبت کنیم. برادرم به آنان توضیح داد که من نیاز به یادگیری زبان آلمانی دارم. اما این در خواست رد شد. باز هم توضیح دادیم که بدلیل بیماری و اینکه من باید نزد پزشک بروم و در اینجا تنها هستم و کسی نمی‌تواند به من کمک کند، درخواست انتقال دارم یا حداقل کلاس زبان که بتوانم با آن به وضعیت خود کمک کنم. اما انگار برای

آنان اصلاً مهم نبود. در واقع زن بودن من برایشان مهم نبود. این تصویری بود که من در آن زمان برایم ایجاد شد و با گذشت زمان آن را ملموس تر دیدم تا امروز که متأسفانه باید بگویم، آزادی-زن-آنگونه-که-آلمان-ادعا-می-کند، در-اینجا-وجود-ندارد، بلکه-نوعی-زن-ستیزی نیز در این جا حاکم است. کار مثبتی که در هامبورگ انجام دادم، ثبت نام در یک کلاس زبان آلمانی بود که باید از صمیم قلب از مسئولین مؤسسه زبان هامبورگ بی نهایت تشکر کنم که با تخفیف بسیار مرا با وجود اینکه از ایالت دیگری در آلمان آمده بودم، ثبت نام کرده و یاریم کردند. من این را ناشی از بینش بالای آنان نسبت به حقوق بشر و حس انساندوستی-می-دانم، چیزی-که-هرگز-از-جانب-مسئولین-و-حتی-مراکز-اداری محل اقامتم در آلمان شرق تجربه نکرده ام. به هر حال این کلاس زبان در حد مبتدی بود و نمی-توانست-مشکلات-اقامت-در-آلمان-شرق-را-حل-کند. دوباره به کمپ محل اقامتم بازگشتم.

به علت بیماری مجبور شدم در آنجا بمانم، با توجه به اعتراض دوباره من به مسئول کمپ در رابطه با اتاق که نمی بایستی با ملیتی دیگر در آنجا بمانم و در ضمن به علت مشکل اعصاب، سرانجام به من اتاقی در طبقه سوم دادند و ادعا کردند که این اتاق به علت اینکه من تنها زن ایرانی هستم، در حال حاضر در اختیار من می باشد، که بعدها با ورود یک زن ویتنامی متوجه شدم دوباره مورد فریب واقع شدم. اتاق تحت اختیار من و سه زن ویتنامی بود. مجدداً با مسئول کمپ بر-سر-این موضوع مجادله کردم، و او-پس-از-بحث-زیاد سرانجام به من گفت که آن سه زن ویتنامی به آنجا نمی آیند و در جایی کار می کنند و هر بار که برای تمدید ویزای خود بیایند، به اتاق دیگر خواهند رفت.

این کمپ که بنا به ادعای مسئولینش به عنوان محل زندگی در نظر گرفته شده بود، در واقع محلی بود برای درگیریهایی بین ملیتهای مختلف. وجود فرهنگهای متفاوت و از همه بالاتر مردمی که از کشورهای تحت سلطه و برخی از کشورهای جنگزده آمده بودند و نیاز به محلی-برای-آرامش-و-فراموشی-خاطرات-خود-داشتند-و-در-اینجا-با-پرخوردهای-بدو-ضدخارجی مسئولین روبرو می شدند و شرایط بسیار اسف بار کمپ باعث می شد که پناهندگان مشکلات خود را به شکل درگیری بین یکدیگر حل نمایند. مسائل دیگری هم بود

که ناشی از برخورد مسئولین با پناهندگان بود. من به جرأت می توانم بگویم که در آلمان شرق هنوز بسیار زود است برای پذیرش پناهندگان. وجود ایدئولوژی نژادپرستی در این ایالت که بیشتر از هر ایالتی در آلمان شرق وجود دارد، و عدم شناخت خارجیان و فرهنگ آنان که شاید یکی از دلایل آن - زیر سلطه بودن خود آلمان شرق در گذشته و محدودیت شناخت فرهنگی آنان می باشد، همه و همه دست بدست هم داده و چنین وضع اسف باری را در آلمان شرق بوجود آورده است و جای تأسف بسیاری است که حتی بسیاری از مردم غرب آلمان نیز بر این نظر تأکید می کنند. به هر حال این کمپ که هر روزه با درگیریهایی بسیاری که اغلب با استفاده از چاقو و وسایل این چینی همراه می شد، محلی برای زندگی نبود. باید این نکته را خاطر نشان کنم که مردمی که از کشورهای جنگ زده و اغلب زیر سلطه دیکتاتور به اینجا آمده اند، مردمی هستند که از لحاظ بینش و آگاهی نسبت به آنچه که در اطرافشان می گذرد، بی توجه می باشند. شاید علت آن را بتوان در پائین بودن سطح سواد و آگاهی سیاسی دانست. به این دلیل و به دلیل ضعف در زبان آلمانی که من مسئولین را در - ایجاد آن - کاملاً مقصر - می - دانم، بین - پناهندگان - این - کمپ - کمتر - کسی - حاضر - به - اعتراض و دادن پیشنهادی برای بهتر کردن اوضاع می شد. دلیل این کار را بعدها خود نیز دریافتیم. علت آن نوعی بی اعتمادی به مسئولین و نحوه عملکرد آنان در آلمان شرق می باشد و بخصوص نوعی پیش قضاوت که در این مکان وجود دارد. حتی اغلب شکایات از پیش به پاسخ منفی میرسد.

با وجود تمامی مشکلات من در آنجا ماندم و سعی کردم که برای بیماری خود چاره ای بیاندیشم، اما متأسفانه به علت ندانستن زبان نمی توانستم مشکلات خود را بیان کنم. پزشک مربوطه نیز با دادن قرص می خواست که این مشکل را به نحوی حل کند.

با ماندن در آنجا مشکلات عصبی من بیشتر می شد و به نوعی افسردگی میرسید. در این کمپ که کاملاً از شهر دور است و حتی در شهر نزدیک به آن نیز محلی برای تفریح بخصوص برای پناهندگان نیست، یک پناهنده می بایستی در یک اتاق در بسته روز را به شب برساند و این مسئله سالها ادامه پیدا می کند. بسیاری دچار بیماری اعصاب و بسیاری روانی می شوند. مردمی که از کشورهای تحت ظلم به امید یافتن امیدی به این جا آمده اند،

دوباره با نوعی از سلطه ستم و ارعاب مواجه می شوندم. من بارها شاهد این موضوع بوده ام، که چگونه پناهندگان بواسطه اعتراض به مشکلات به اخراج از آلمان تهدید می شوند و آنهایی که با قوانین آشنایی ندارند، که در آن زمان شامل حال من نیز می شد، به آسانی به ترس از بازگشت دچار می شدند. و این دقیقاً چیزی بود که مسئولین و سیاست مرتب با پناهندگی می خواهد.

رفتن نزد پزشک در این کمپ بسیار مشکل است، چرا که برای پناهنده ای که 10 یورو حقوق می گیرد و برای گرفتن این حقوق باید مقداری از این 10 یورو را صرف کند تا به شهر برود، رفتن نزد پزشک بسیار مشکل است. به هر حال خونریزی رحم من بیشتر می شد و من می خواستم به پزشکم بفهمانم که این یک مشکل زنانه ناشی از اعصاب است. اما او نمی خواست بپذیرد که به دلایل ماندن در آلمان شرق و کمپ من دچار مشکل عصبی شده ام و اعتقاد داشت که من دارای بیماری رحم هستم. و بافت رحم من دچار مشکل است و این خونریزی ناشی از این بیماری است. این خونریزی از ابتدای آمدن به آلمان شرق به مدت یک سال و نیم ادامه داشت. پزشکی که در هامبورگ مرا معاینه و سونوگرافی کرده بود، نشانه ای دال بر بیماری ندیده بود اما با این حال من نمی خواستم به پزشک فعلی معالجم بدبین باشم، چرا که معتقد به قسم پزشکی هستم. بنابراین به او اعتماد کردم و تحت معالجه از طریق قرص قرار گرفتم. که به جایی نرسید. ورود و خروج مرتب پلیس، مشق نظامی که هر هفته در آن کمپ انجام می شد، صدای گلوله اینها مشکل اعصاب مرا بدتر می کرد.

یکی از شبها، من به اتاق یکی از همسایگانم رفته بودم، تلویزیون فیلم پدرخوانده را نشان میداد. در فاصله ای که در بین فیلم تبلیغ پخش می شد، من به اتاق خودم که چسبیده به اتاق همسایه ام بود، رفتم و سعی کردم به برادرم تلفن بزنم. معمولاً در این کمپ به زحمت می شود با محیط خارج تماس گرفت، چرا که تلفنهای دستی به هیچ عنوان آنتن نمی دهد. اما به ندرت می توان با کسی ارتباط برقرار کرد. اینبار موضوع عجیبی بود. هر چه سعی کردم نتوانستم با برادرم به هیچ عنوان ارتباط برقرار کنم. نه فقط تلفن آنتن نمی داد بلکه به نحو عجیبی انگار مانعی وجود داشت. به کنار پنجره رفتم و به بیرون نگاه کردم. در همان لحظه

مردی را دیدم که در حال جستجوی چیزی بود. به نظر شبیه تعمیرکاران می آمد. در یک لحظه او هم مرا دید و به شکلی که برای من تعجب آور بود، رو به مرد دیگری کرد که من نتوانستم چهره اش را ببینم و چیزی نگفت. من از کنار پنجره فاصله گرفتم و دوباره به اتاق همسایه آم رفتم. و به آنها گفتم که در بیرون از کمپ گویا کسانی هستند، آنها این وقت شب در حین صحبت بودیم که صدای درب اتاق آمد. سرایدار کمپ بود. یکی از دوستانم درب اتاق را باز کرد، در یک لحظه دستی قوی او را گرفت و به بیرون پرتاب کرد و سپس یکی دیگر از حاضرین اتاق را که غیر از من شامل دو مرد ایرانی می شدند، به بیرون کشیده و آنها را مجبور کردند روی زمین دراز بکشند. مرد دیگری که با من در اتاق بود نیز مجبور شد کف زمین دراز بکشد و من را دستور دادند که روی صندلی بنشینم. همه چیز ظرف شاید دو یا سه دقیقه انجام شد و تازه بعد از آن فرصت کردم چهره مردانی که به اتاق حمله کرده بودند ببینم. آنها نیروی پلیس جنایی بودند، که در پشت لباس برخی از آنها به زبان آلمانی پلیس جنایی حک شده بود. وضعیت بدی بود، مردی که با من در اتاق بود بیمار قلبی بود و من برای او نگران بودم در عین حال که خود نیز شوکه شده و در وضعیت بدی بودم. برای همه ما مأمورینی مسلح گماشتند. یکی از مأمورین با وسیله ای بزرگ که بیشتر شبیه یک تبر بود به اتاق کناری که اتاق من بود حمله برد و درب آن را از جا در آورد. از مأموری که مراقب اتاقی که من در آن نشسته بودم بود، خواهش کردم اجازه بدهد ایرانی بیمار قلبی به روی صندلی بنشیند و به او آب بدهم، در غیر اینصورت حال او بد می شود، چرا که چندبار آمبولانس بابت بیماریش به آنجا آمده بود. مأمور اجازه داد و او سرانجام روی صندلی نشست. مدت دو ساعت همه به این وضع تحت نظر بودیم تا اینکه سرانجام به ما اجازه آزادی دادند. پس از آن به اتاق خود رجوع کردم و دیدم که درب اتاق کاملاً از جا درآمده و بسته هایی که در اتاقم بود، بازرسی شده و تلفن دستی من نیز همینطور اینرا از درب باتری شکسته اش فهمیدم. جالب است که در آن کمپ تنها اتاقی که دچار آن وضعیت شد اتاق من بود، اگر چه یکی دیگر از طبقات نیز بازرسی شده بود و یکی دو نفری را هم با خود برده بودند، اما تنها با من و دوستانم به این شکل برخورد شده بود. در واقع مردی که من از پنجره اتاقم دیدم، مأمور پلیس بود و آنها که مرا دیده بودند به این دلیل به اتاق من حمله کرده بودند که می دانستند، من در آنجا بودم و برای همین هم

تمامی ما را در سکوت نگه داشته بودند که بی صدا اتاق مرا مورد حمله قرار دهند. آنها نمی دانستند که در فاصله یک دقیقه من به اتاق همسایه رفته بودم. حال سؤال اینست که با وجود آگاهی آنها از حضور من در اتاق آیا این تصور را نکرده بودند که شاید در هنگام این حمله به من آسیبی برسد؟

پناهندگان-دیگر-به-اتاقم-هجوم-آورد-و-با-دیدن-اتاق-و-درب-شکسته-آن-به-شوخی-مرا-تروریست-می-خواندند. از اتاق بیرون آمدم و به طبقات دیگر رفتم که جای سوزن انداختن نبود. تمام راهروها پر-از-افراد-پلیس-بود-به-بیرون-از-ساختمان-رفتم، محوطه کمپ-که-بسیار-بزرگ-بود،-نیز-در-اشغال-پلیس-بود. اگر-بخواهم-تقریبی-تعداد-آنان-را-اعلام-کنم، حداقل-450-پلیس-تعداد-افرادی-بود-که-به-آنجا-حمله-کرده-بودند. هیچ توضیحی به من و دیگر پناهندگان داده نشد. فردای آنروز تصمیم داشتم شکایت کنم، اما فکر بیهوده ای بود. نزد چه کسی می توانستم شکایت را تنظیم کنم پلیس؟ اما منکه از آنها می خواستم شکایت کنم به هر حال در صورت شکایت هم پاسخ مثبتی از طرف هیچ دادگاهی داده نمی شد. زیرا چنین حمله گسترده ای نیازمند هماهنگی با مسئولین است. حتی پاسخ سؤالات مرا نیز نمی دادند، چه برسد به توضیح سرایداری که در آنجا بود به من گفت که گویا پلیس به دنبال مظنون به قتل بوده است، که البته بعدها نیز کسی را بازداشت کردند و مدت مدیدی در زندان نگاه داشتند. طبق گفته کسانی که او را می شناختند، او بیگناه در زندان مانده بود و به او خسارتی نیز پرداخت شده بود. در مورد صحت و سقم این خبر من اطلاعی ندارم اما پس از مدتی این شخص را آزاد دیدم. صبح روز بعد از حمله، سرایدار کمپ بلافاصله درب دیگری را نصب کرد و همه چیز-مثل-سابق-خود-بود-پس-از-آن-عدم-بسیاری-کمپ-را-ترک-کردند. امنیتی وجود نداشت. حتی از جانب پلیس هرگز من به شخصه ندیده بودم که پلیس در هیچ موردی به یاری پناهندگان بشتابد. حتی اگر این مسئله به زنان نیز مربوط می شد.

پس از این حادثه حال من روز بروز بدتر می شد و به علت احساس ناامنی و ترسی که در کمپ داشتم، خونریزیهای من-بیشتر-می-شد-تا-اینکه-احساس-ضعف-و-کم-خونی-می-کردم. می دانستم که تمامی مسائل بیماری من در ارتباط با این کمپ و نحوه زندگی در آن است. چرا که هر بار به نزد برادرم در شهر دیگری می رفتم، مشکلات بیماری من کمتر

می شد. مسئله مالی نیز مهم بود. چرا که بیشتر پولی را که از سوسیال می گرفتم، خرج رفتن به شهر و نزد پزشک می کردم. ما پناهندگان نمی توانیم از شهر با کوپن غذایی که به ما می دهند خرید کنیم و الزاماً بایستی از دکه ای که در داخل کمپ وجود دارد خرید کنیم، که در آن تنها مواد خوراکی محدودی وجود دارد. تنوعی وجود ندارد و همه چیز حدوداً 2.5 برابر مغازه های بیرون گران است. در آن همه چیز وجود ندارد. اگر کسی بخواهد چای طبی یا نان بخصوصی بخرد، در آنجا وجود ندارد. کمپ رفته رفته خلوت می شد. بسیاری بدنبال زندگی در کشورهای دیگر و بسیاری بدلیل ترس از نژادپرستی آنجا را ترک گفتند.

پس از اینکه حال من روز بروز بدتر می شد و برآستی سلامتی من به خطر افتاده بود. در آخرین جلسه ای که نزد دکتر زنان رفته بودم، باز هم به او گفتم که مشکلات من ناشی از بافت رحم نیست، بلکه در رابطه با اعصاب و ترس است و در صورت نبودن در کمپ و یا انتقال به جایی دیگر بهتر می شوم، اما جای تعجب فراوان است که او اصلاً حاضر نبود که در باره این کمپ خبر بدی بشنود. این رفتار را من در میان چند پزشک دیگر هم دیده بودم. و به جرأت می توانم بگویم که این رفتارها ناشی از یک حس ضد خارجی و ناسیونالیستی است. طبق گفته پزشک، بافت رحم من بیمار بود. چاره ای نداشتم جز اینکه حرفهایم را بپذیرم، چرا که در جای دیگری قانوناً نمی توانستم معالجه شوم و نزد دکتر بروم. به هر حال به او گفتم که چه باید بکنم. چرا که خون زیادی از من رفته بود و اغلب در اتاقم به صورت بیحال دراز می کشیدم. در ضمن به علت اینکه پول کم می آوردم و باید پیاده فاصله کمپ را تا شهر که دو ساعت طول می کشید، طی کنم و این حال مرا بدتر می کرد. ما در باره ادامه بیماری که اگر بدتر شود باید رحم را خارج کنند، قبلاً صحبت کرده بودیم و او نظر مرا می خواست. نمی توانستم مخالفت کنم، چرا که ماندن در آن کمپ آنهم به شکلی که من داشتم غیر ممکن بود و به علت اینکه پزشک گفته بود، در صورت بچه دار شدن هم دچار مشکل می شوم، من ناچاراً به عمل تن دادم. با وجودی که بیمار بودم و پولی برای رفتن به بیمارستان که آن هم در شهر دیگری بود و اتوبوسی تا آنجا وجود نداشت، نداشتم، سوسیال حاضر نشد که حتی پول یک تاکسی را برای من بپردازد و من مجبور شدم که از پناهنده های پول قرض بگیرم. و به این شکل به بیمارستان بروم. به بیمارستان رفتم و عمل انجام شد و پس از یک هفته اینبار از زنی آلمانی که گاهی اوقات به

کمپ می آمد و من تلفنش را داشتم، خواهش کردم که به آنجا بیاید و مرا با خود به کمپ برگرداند. با رسیدن به کمپ مشکلات دیگری ایجاد شد. زنانی که این عمل را پشت سر گذاشته اند می دانند که ماهها طول می کشد که یک زن به وضعیت جسمانی قبل خود باز گردد و من مجبور بودم با این وضعیت سه طبقه را به پائین برای خرید مایحتاجم طی کنم. کمکی نداشتیم و درگیریهایی داخل کمپ به حدی شدید شده بود که حتی در نیمه های شب نمی توانستم برای رفتن به دستشویی از اتاقم بیرون بیایم. چرا که یا پلیس آنجا بود یا مردان مست در راهروها قرار داشتند یا درگیری وجود داشت در همین اثنا به من و بسیاری دیگر اقامت تحمیلی دادند و حقوق ما به 10 یورو رسید. من که اهل کتاب خواندن و حتی نوشتن بودم، اغلب نیاز به دفتر یا خودکار داشتم که جالب است در مغازه ای که در کمپ بود، فقط برای کودکان مدرسه ای دفتر و کاغذ آنهم به صورت سفارشی آورده می شد. پیام این کار - معلوم بود، پناهندگان نویسند، نخوانند و سعی به کسب دانش و پیشرفت نکنند. آیا نتیجه ای جز این می توان متصور شد؟ اما این چیزی نبود که من می خواستم. من بدنبال پیشرفت بودم.

تصمیم گرفتم، حالا که به من اجازه یادگیری زبان آلمانی را نمی دهند و امکانات آن را فراهم نمی کنند، پس خودم باید سعی کنم و یاد بگیرم. با وجود نداشتن تلویزیون و نداشتن دوستی که بتوان با او به آلمانی صحبت کرد، از طریق کتاب و ضبط صوت شروع به یادگیری زبان کردم. تنها امکان صحبت، افرادی بودند - که برای تبلیغ مذهبی مسیحیت به آنجا می آمدند. در این زمان به خانواده هایی که در کمپ بودند، خانه دادند و آنها کمپ را ترک کردند. بسیاری از مردان مجرد کمپ نیز بدلیل بد بودن شرایط و نداشتن یک زندگی حداقل انسانی آنجا را ترک کردند. پس از آن به مدت یکسال من عملاً تنها زن این کمپ بودم و این مشکلات مرا دو چندان می کرد. کمپ در اختیار مردانی بود که همه شب یا مست بودند یا بدنبال درگیری و ایجاد مزاحمت. نکته جالب اینجاست که هر بار که من در مورد مزاحمت و مشکلاتم در آنجا اعتراض می کردم، با این جمله مسئول کمپ مواجه می شدم، که آنجا ملک شخصی اوست و او در مورد آنجا تصمیم می گیرد. این جمله را من بارها شنیده بودم. در واقع این حرف کاملاً درست بود و آنجا ملک شخصی او بود و عملاً

ما به عنوان بردگان او به او واگذار شده بودیم. چه کسی می گوید که برده داری ممنوع شده است؟

نکته جالب تر اینکه در این کمپ، با وجود تنها بودنم و جنسیتم که زن هستم، این من هستم که در قیاس با آقایان مورد سرکوب واقع می شوم. بارها و بارها بدلیل بیماری و مشکلات اعصاب، چرا که نمی توانستم حتی شبها را به دلیل سدو صدای فراوان به راحتی بخوابم، پس از اعتراض این من بودم که مورد سرکوب قرار می گرفتم و از مردان در آنجا حمایت می شد. این در حالی است که من در کشوری هستم که داعیه آزادی و حمایت از زنان را سر میدهد. هر نوع حرکتی از جانب من که منجر به افشاء مسائل کمپ می شد از جانب مسئول کمپ سرکوب می شد، که این توأم با تهدید به بیرون کردن من بود. به اداره پناهندگی نیز امیدی نبود. چرا که تمامی این ادارات یا ارگانها همه و همه با هم همکاری دارند و بارها کارمندان این اداره به آنجا آمده و هرگز این سؤال برایشان مطرح نشده بود که چرا یک زن تنها در کمپی زندگی میکند که حداقل 60 مرد ساکن آنجا هستند. البته یکی از علل سرکوبها می تواند مسئله منافع مالی و سودی باشد که این کمپ برای مسئولینش در پی داشت. به دلیل وجود اتاقهای زیادی که در آن کسی زندگی نمی کرد و بعدها زمانهایی وجود داشت که در طی سال شاید در مجموع یک یا دو نفر عملاً در آن زندگی می کردند و این باعث بهره برداری بیشتر مسئول کمپ می شد. ندادن امکانات به پناهندگان، به طور مثال، در فصل زمستان اغلب اتاقها سرد است و وقتی ما میخواستیم که از وسیله ای برقی برای گرما استفاده کنیم، بلافاصله مورد اعتراض مسئول کمپ قرار میگیریم، تمامی اینها و وجود وسائل بسیار قدیمی مثل تخت خوابها که مشکلات جدی برای پناهندگان ایجاد می کند، آسیبهای جدی به ستون فقرات و غیره، تمامی اینها با وجود ضرر و زیانی که از لحاظ انسانی برای پناهنده داشت، اما برای مسئول کمپ بهترین استفاده بود. بخصوص وجود دکه کوچکی که در کمپ وجود دارد و ما مجبوریم که مایحتاج خود را با گاهاً 2.5 برابر قیمت از آنجا تهیه کنیم سود سرشاری را برای صاحبان خود دارد. در برابر اعتراض دائمی پناهندگان به گران بودن بیش از حد مواد غذایی و ... که در کمپ به فروش می رسد، تنها با گفتن این نکته که گرانی ها مربوط به حمل و نقل مواد است اکتفاء می شود. جای هیچ شکی نیست که وجود چنین کمپ های خصوصی محل کسب درآمد برای صاحبانش است

و مسلماً اگر زنی تنها نیز در آنجا وجود داشته باشد با اعتراضات فراوان، باید که سرکوب شود، تا نظرافکار عمومی را متوجه آنجا نکند.

پس از ماهها که از عمل و بیماری من گذشت و من واقعاً به نوعی افسردگی دچار می شدم، بدلیل شرایط غیر انسانی و مردسالاری که در این کمپ وجود داشت، مجبور به ترک کمپ شدم. این موضوع را باید بگویم که به طور قانونی پناهندگان نباید کمپ خود را ترک کنند. اما باید گفت که نه من و نه باقی پناهندگان هرگز تصمیم به ترک این کمپ نگرفته بودیم، بلکه ما را مجبور به این عمل می کنند. شرایط بد کمپ، نبود امکان ساده زندگی، سرما، ترس از پلیس و بالا بودن ضریب خطر در جایی که با شهر نزدیک خود فاصله بسیار دارد و امکان دسترسی به هیچ مقام مسئول یا کمکی نیست، اینها دلایلی است که پناهنده را مجبور به ترک کمپ خود می کند. من در مدتی که در آنجا کاملاً در میان مردان تنها بودم، این تجربه را داشتم. به طور مثال هر بار که مردان مست بودند و امکان درگیری با آنان وجود داشت و در موردی حتی به مزاحمت هم کشید، با این جمله مواجه می شدم که پلیس کاری برای من انجام نخواهد داد و اصولاً تلفن کردن به پلیس به نفع من نیست و آنان تا از مسئول کمپ تعیین تکلیف نکنند، برای یک زن خارجی به آنجا نمی آیند. این واقعیت داشت زیرا عملاً حتی اگر درگیری بزرگی هم وجود داشت، پلیس هیچ عمل مثبتی انجام نمی داد و اگر بحثی هم بین مسئولین کمپ و ما وجود داشته باشد، من تا به حال ندیده ام که پلیس این ایالت جز بر علیه پناهندگان عمل دیگری را انجام دهد. در واقع نوعی پیش قضاوت در مورد ما وجود دارد. بخصوص در ایالاتی مثل این ایالت که از لحاظ دیدگاه های نژادپرستی، نیز بسیار قوی و مشهور است. در این کمپ من با نوعی زن ستیزی مواجه شدم و بسیار جالب توجه است که شبیه آن را به کرات در ایران از جانب رژیم ایران هم دیده ام، یکی از دلایلی که مرا مجبور به ترک ایران کرد شیوه آزار و اذیت زنان در اینجا، نبود آزادی و بردگی مطلق، نبود هیچگونه حقوق انسانی که من اینجا آن را به خصوص در رابطه با خودم زمانی احساس کردم که به طور کاملاً تنها در میان مردان قرار گرفتم. این نوع زن ستیزی در زمان وجود خانواده ها و زنان دیگر در اینجا از جانب مسئولین کمتر احساس می شد، اما وجود داشت، تنها امکان ظهورش نبود. وجود چنین کمپهایی می تواند در جهت خلاف اینتگراسیون عمل کرده و ایجاد یک جامعه خارجی به

موازات. جامعه. آلمان. نماید. این. جامعه. در. طول. سالها. با. تحقیر. ها. و. سختیها. و. بدور. از. ارزشهای. انسانی. رشد. کرده. و. بدون. هیچگونه. پیشرفت. در. امر. زبان. آلمانی. و. با. تطابق. با. جامعه. آلمان،. سرانجام. روزی. به. جامعه. اصلی. آلمان. می. پیوندد. اما. با. هزاران. کم. و. کاستی. و. بدون. عدم. شناخت. محیطی. که. سالها. در. آن. زندگی. می. کرده. است. بهتر. نیست. که. از. ابتدا. امکان. یک. زندگی. انسانی. و. در. جوار. جامعه. آلمان. را. به. پناهندگان. داد. تا. آنها. خود. را. برای. زندگی. آینده. و. ورود. به. فرهنگ. آلمان. آماده. نمایند؟

من. اعتقاد. دارم. که. اجبار. به. زندگی. در. کمپ،. در. واقع. زیر. پا. نهادن. تمامی. حقوق. انسانی. یک. انسان. و. اصولاً. حتی. برخلاف. اعلامیه. حقوق. بشر. است.

در. ماده. 12. اعلامیه. حقوق. بشر. آمده. است. که. هیچ. کس. نباید. در. اقامتگاه. و. مکاتبات. و. زندگی. شخصی. خود. مورد. مداخله. های. خود. سرانه. واقع. شود. و. اسم. و. رسمش. نباید. مورد. حمله. قرار. بگیرد.

این. ماده. قانونی. در. رابطه. با. من. بکار. نمی. رود،. زیرا. پلیس. بدون. دست. داشتن. مدرکی. به. اتاق. من. و. با. صرف. آگاهی. از. اینکه. من. در. اتاق. بوده. ام،. به. من. حمله. کرده. است. که. من. هنوز. نمی. دانم. به. چه. دلیل. فردی. مشکوک. از. جانب. پلیس. هستم. اتاق. من. مکرر. و. مدارک. من. مورد. بازرسی. سرایدار. کمپ. قرار. می. گرفت. که. در. این. مورد. من. دوبار. او. را. در. حین. ارتکاب. عمل. دیده. ام. و. با. توجه. به. مصونیت. سیاسی. من. این. عمل. عملی. خلاف. قوانین. است.

ماده. 13. می. گوید. < هر. کس. حق. دارد. محل. زندگی. خود. را. انتخاب. کرده. و. در. هر. کشوری. که. می. خواهد. زندگی. کند.

این. امر. در. باره. من. صدق. نمی. کند،. چرا. که. به. زور. و. با. تهدید. برگرداندم. به. ایران. و. در. حین. بازداشت. من،. از. من. امضاء. گرفته. و. مرا. به. این. کمپ. فرستاده. اند.

ماده. 16. می. گوید. هر. زن. و. مردی. می. تواند. آزادانه. ازدواج. کرده. و. زناشویی. کند. که. این. امر. در. رابطه. با. پناهندگان. صدق. نمی. کند،. چرا. که. پناهندگان. در. هیچ. اداره. ثبت. ازدواجی. بدون. داشتن. پاسپورت. رسمی. کشورشان. حق. ازدواج. ندارند. و. در. مورد. پناهنده. ای. که. نمی. تواند. بدلیل. پناهندگی. به. سفارت. کشورش. رجوع. کرده. و. پاسپورت. بگیرد،. صادق. نیست.

ماده 19 می گوید هر کس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و انتشارات آن بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

این حق نیز در مورد من بکار نرفته است، زیرا بدلیل بودن در این کمپ و حتی این ایالت که توانایی دسترسی به هیچگونه اطلاعات سیاسی و مذهبی نیست و از حضور سازمانهای مدافع حقوق پناهندگان رنج می برد و نبود امکانات برای فعالیتهای سیاسی، من از حق تفکر آزاد و انتشار عقاید بی بهره بوده ام.

حتی در صورت شکایت به دادگاه نیز در این ایالت حقی اعاده نخواهد شد، فاشیسم آنچنان در این ایالت پا گرفته است که هیچ اداره ای نیز از آن در امان نیست. دادن اختیارات به ادارات خارجی و عدم نظارت بر کار آنان و وجود ایدئولوژی- نژادپرستی، همه و همه باعث شده است که قساوت خارجیان حتی بر اساس تفکر اشخاص در آلمان انجام شود. در یک کمپ حتی یک رئیس کمپ نیز قدرت تهدید به بازگشت و اخراج را دارد. حتی قدرت بازرسی را دارد و دیری نخواهد کشید که در اینجا شاهد دادگاه تفتیش عقاید نیز باشیم.

در آن زمان بدلیل دیدگاه هایی که در رابطه با سیاست رژیم ایران در رابطه با مذهب و زنان و حقوق بشر داشتم، دلم می خواست که در این موارد فعالیت کنم، چرا که بودن من در اینجا حداقل باید بتواند از جهاتی برای کسانی- که در ایران- به نحوی در زندانها و در شرایط اسف باری به سر می برند، مؤثر باشد. پس تصمیم گرفتم با سازمانی که از قبل هم آنها می- شناختم، فعالیت کنم و- این فرصت خوبی- نیز- برای- ترک کمپ و- دور- شدن- از- خطرات آنجا بود.

نجات یک رویا

از گذشته نه چندان دور آنها را می شناختم. گذشته ای که مرا با نوجوانیم پیوند داده است و با ارزشترین خاطراتم را در خود جای داده است. خاطره عزیزانی از آن سالها که هنوز در یاد من تازه است. فرزندان بی بدیل خلق.

مجاهدین خلق سازمان چندان جوانی نیست. از سالهای پیش از انقلاب اعلام وجود کرد و تاریخی-پرفراز و-نشیب را-از خود بجای-گذاشته است. در-هنگام انقلاب، رهبریت این سازمان در زندان بسر می بُرد و با باز شدن زندانها در هنگام پیروزی انقلاب، افراد باقی مانده از این سازمان نیز با دستهای پر توان خلق آزاد گشته و به فضای باز سیاسی آن دوران که قرار بود به زودی به فضایی دوباره بسته تبدیل شود، وارد شدند. خیلی زود تعداد هواداران این سازمان نسبت به دیگر گروههای سیاسی افزونی گرفت. دلیل این امر را شاید بتوان-در-چند مسئله-ذکر-کرد-که-شامل-حس-آزادی-خواهانه-مردم-و-حس-مذهبی-که بخصوص در آن هنگام بسیار نزد مردم تشدید شده بود و یکی از بارزترین دلایل آن را شاید توانایی-مجاهدین-در-تشکل نامید که تا به امروز-آنان را از یک-گروه سیاسی به سازمانی دارای ارتش و تشکل نظامی تبدیل کرده است. سازمان مجاهدین خلق بالاترین تعداد اعدام شدگان-را-در-میان-احزاب-سیاسی-در-پس-از-انقلاب-داشته است. سازمان جوانان آن که آن زمان در میان جوانان به نام میلشیا مشهور بود، موفقیت بسیاری را در میان جوانان پیدا کرده بود. با شروع درگیری ها بین احزاب سیاسی و دولت در نواحی مختلف ایران از ترکمن گرفته تا کردستان، این سازمان اقدام به یک عمل از دید من بسیار آگاهانه مبادرت کرد که هر چند در ظاهر بسیار عمل مفیدی بود، اما موفقیت چندانی پیدا نکرد که دلیل آن را باید در میان خود مجاهدین و اعتقادات آنان پیدا کرد. این عمل که ایجاد و پایه گذاری شورایی به نام شورای ملی مقاومت بود، توجه بسیاری را در ابتدا به خود جلب کرد. حتی رئیس جمهور آن زمان بنی صدر نیز به این شورا پیوسته بود و همچنین بسیاری اشخاص سیاسی و احزاب پایه وجودی این شورا، گرد هم آوردن احزاب سیاسی در زیر یک پرچم و قرار دادن آنان در جهت یک هدف مشترک بود. در آن زمان و در فضای سیاسی آن-دوران و هرج-و مرجی که ایجاد شده بود که خود دولت-جمهوری-اسلامی توسط ایادی مرتجع خود یکی از مسببین آن بود، عملی قابل تقدیر بود. اما بزودی با جو اختناق که بعدها و پس از حوادث خرداد-60 بوجود آمد و منجر به ترک کشور از جانب رهبریت مجاهدین-یعنی مسعود رجوی و-دیگر-افراد سیاسی و بسیاری از مردم گشت، این شورا دیگر نتوانست در خارج از کشور به آن موفقیتی که در نظر داشت، دست

یابد و بزودی اشخاص و چند حزبی که به آن گرویده بودند، از آن جدا شده و هر یک مسیر خود را تا به امروز جداگانه طی کرده است.

شاید یکی از دلایل عدم موفقیت مجاهدین خلق در جذب نیروهای مختلف سیاسی را بتوان پایه تفکری مذهبی آنان نامید که با وجود ضربات و خیانتی که مردم ما از جانب نمایندگان مذهب در ایران متحمل شده بودند، دیگر جایی برای اینگونه اعتقادات باقی نمی گذاشت. به روی کار آمدن بنیادگرایان اسلامی که نه تنها به واقع و بر خلاف آنچه ادعا می کردند، نمایندگان واقعی مذهب نبودند بلکه تنها اسمی از دین و دینداری را با خود حمل می کردند و فجایعی را که آنان در ایران ایجاد کرده بودند، تمامی این حوادث چشمان خلق را به روی بسیاری از واقعیات که شاید تا آن روز به آن توجهی نکرده بودیم باز کرد. یکی از این واقعیات ترکیب ناموزون مذهب و سیاست است که در کنار هم دورنمای خوبی را نشان نمی دهد. دین با مسائل مابعدالطبیعه و بود و نبود خداوند سروکار دارد. اما معمولاً آنچه که در یک حکومت مذهبی اعمال سیاست می کند دین نیست، بلکه ایدئولوژی یک دین است یا مجموعه بایدها و نبایدها که غالباً اگر بدنبال منبع آن جستجو کنیم، در اکثر موارد آن را کمتر در خود آن دین می بینیم، بلکه در حواشی دین یا از جانب رهبرانی است که در نقش مرجع تقلید انجام وظیفه می کنند. پس از انقلاب اسلامی تا به امروز ولایت فقیه در ایران یکی از قرون وسطایی ترین شکل‌های این نوع دین‌های در حواشی است. نظام ولایی که در واقع صاحب جان و مال مردم است و قیم و تصمیم گیرنده در زندگی انسانها، پایه اعمال خود را نه بر اساس دین بلکه بر اساس یک ایدئولوژی خاص که در واقع شکل سیاسی و تغییر یافته دین بود، بنا نهاد. دین و شعار دین پس از انقلاب جای خود را به سیاست و جهان بینی سیاسی داد. در چنین مواردی - آنکه بر اریکه حکومتی تکیه می زند، نه یک مرجع دینی و رهبر دینی بلکه - یک رهبر سیاسی است با ایدئولوژی خاص خود که از طریق مذهب و بدست مذهب اعمال می شود. روی کار آمدن دولت جمهوری اسلامی در ایران با نام دین، تنها یک حربه سیاسی - و - برای دستیابی به اهداف سیاسی - بود. است. از شروع انقلاب اسلامی و پس از آن ما این اهداف را به شکل‌های متفاوتی از صدور اسلام و نجات جهانیان و مسلمان کردن آنها تا نجات اورشلیم از صهیونیست می بینیم.

در این میان وقتی سازمانی با بینش مذهبی و سیاسی چون مجاهدین قصد تغییر سیاست یا ارائه خط مشی سیاسی با پایه مذهبی بر می آید، راهی برای اعتماد باقی نمی گذارد. جس انحصار - طلبی - سیاسی - و - قضاوت های - غلط - و - ایدئولوژی - که - تنها - مبارزات - را - نه - بر - پایه اصول - دموکراتیک - بلکه - بر - پایه - معتقدات - مذهبی - میبیند، نمی - تواند - جریانهای - دموکرات، چپ، یا به هر حال هر نوع جریانی را که بر تافته از مذهب صرف نباشد بر تابد. و این چیزی بود که برای مجاهدین اتفاق افتاد.

آشنایی من با سازمان مجاهدین به سالهای بین 60 تا 62 می رسد، درست زمانی که خود نیز در مدارس مشغول فروش نشریه کار برای سازمان چریکهای فدایی خلق بودم. پس از درگیری ها و موج اعدام ها دیگر حزب و سازمانی در ایران نبود و یا اگر هم بود آنقدر مخفی بود که ارتباط با آنها کاملاً محدود و غیر ممکن بود. در آلمان در طی یک تظاهرات دوباره در - ارتباط با این سازمان یا بهتر بگویم شورای ملی مقاومت قرار گرفتم و تصمیم به ملحق شدن به آنها گرفتم. تصمیمی - که - شاید - از - نظر - ظاهری - با - جدایی - من - از - اسلام و مخالفت با این مذهب کمی عجیب به نظر آید، چرا که به هر حال بینش سیاسی مجاهدین خلق - کاملاً - بینشی - مبتنی - بر - اسلام - و - شاخصهای - مذهبی - است. اما وجود مضمونی - به - نام شورای ملی مقاومت و انگیزه و ساختار آن که دور هم جمع کردن و یکپارچه کردن تمامی گروههای سیاسی برای کسب به یک هدف مشترک که همانا دموکراسی و براندازی رژیم است و انگیزه درونی خود من که معتقد به عدم بی حرکتی در این شرایط که به هر حال تا حدی آزادی بیان وجود دارد، چیزی که بعدها باعث ناامیدی من حتی در این کشور شد، تمامی اینها باعث گرایش من به سمت شورای ملی مقاومت و طبعاً در کنارش سازمان مجاهدین - گشت - دلم - میخواست - بخصوص - اگر - می - توانم، گوشه ای - از - این - مبارز را پرکنم. حداقل - در - ارتباط با - موج - اعدام - ها - و وضعیت - زنانی - که - در - گوشه - کنار - ایران - در شرایط اسف باری سنگسار یا اعدام می شوند و یا در کمترین - شرایط انسانی - مشغول زندگی هستند. من این توانایی را دارم که حتی اگر منافع جمع با منافع من و دیدگاه من در رابطه با مسائل در تضاد باشد، خود را وفق دهم و در واقع این توانایی از احساس صادقانه من نسبت به خلق ایران ریشه می گیرد. به هر حال با شوق زیاد و خوشبینی دست همکاری به این شورا دادم و این در شرایطی بود که با وجود در لیست ترور بودن این سازمان،

پیوستن من با این شور و شوق حتی برای - بسیاری از هواداران این شور نیز عجیب بود. در - این - راستا - بدلیل - اینکه - تقریباً - تمامی - فعالیت - های - شورای - ملی - مقاومت - به - شکل - اجرایی - خود - در - توسط - مجاهدین - و - به - طور - ظاهری - توسط - شورای - ملی - اجرا - می - شود، - طبعاً - ارتباط - بسیار - نزدیکی - بین - من - و - اعضاء - مجاهدین - خلق - در - کلن - و - در - حال - حاضر - در - برلین - وجود - داشت - و - این - روابط - آنقدر - نزدیک - بود - که - منجر - به - پیش - آنها - ماندن - در - دفتر - مرکزی - برلین - که - تا - یک - سال - پیش - در - خیابان «کانت» و - در - حال - حاضر - تغییر - یافته - است، - گشت - به - این - شکل - از - مسائل - و - مشکلات - و - خطراتی - که - در - آلمان - شرق - وجود - داشت، - تا - حدودی - نیز - در - امان - ماندم، - زیرا - به - هر - حال - در - کمپ - خود - در - آلمان - شرق - نیز - نمی - توانستم - بمانم، - چرا - که - هر - بار - که - به - آنجا - مراجعت - می - کردم - با - برخورد - بسیار - بدی - از - جانب - مسئول - کمپ - مواجه - می - شدم - که - در - ابتدا - برایم - عجیب - بود. - گویی - هدف - این - بود - که - به - هر - ترتیبی - من - و - پناهندگان - دیگر - در - آنجا - نمانند. - در - آن - سال - تقریباً - این - کمپ - خالی - بود. - بعدها - دلیل - آن - را - فهمیدم. - زیرا - خالی - شدن - کمپ - مسلماً - به - نفع - مسئول - این - کمپ - بود - و - نفع - بیشتری - برای - او - داشت. - این - هم - راهی - تجاری - برای - استفاده - هر - چه - بیشتر - از - پناهندگانی - بود، - که - متأسفانه - به - این - کشور - در - جستجوی - حقوق - بشر - و - آزادی - روی - آورده - بودند - و - در - نهایت - در - آلمان - شرق - مجدداً - گرفتار - قفسی - دیگر - می - شدند. - آنچه - که - دولتهای - دیکتاتور - و - جنایتکار - ما - در - کشورهای - چون - ایران - یا - عراق - و - غیره - نتوانسته - بودند - در - رابطه - با - ما - انجام - دهند، - در - اینجا - از - جانب - دولت - آلمان - و - بینش - فاشیستی - تکمیل - می - شد. - فکر - می - کنم - اگر - روزی - دولت - فاشیست - مذهبی - ایران - بخواهد - مروری - بر - روابط - خود - با - دولت - آلمان - داشته - باشد، - می - تواند - بیشترین - امتیاز - و - بزرگترین - جایزه - خود - را - به - دولت - آلمان - اهدا - کند. - بخصوص - در - رابطه - با - سرکوب - پناهندگان - ایرانی - و - آسیبی - که - به - احزاب - و - اپوزیسیون - ایران - وارد - آورده - است، - دست - رژیم - ایران - را - نیز - از - پشت - بسته - است - و - از - این - نظر - دولت - ایران - می - تواند - با - خیال - راحت - در - جای - خود - نشسته - و - هر - چه - بیشتر - حکمرانی - کند. - تمامی - صحبت - های - من - و - تاکیدات - من - در - رابطه - با - دولت - حاکم - بر - آلمان - است. - فقط - و - فقط - دولت - آلمان. - چرا - که - من - ملت - آلمان - را - کاملاً - از - سیاستهای - دولتش - جدا - می - دانم - و - معتقدم - که - مدتهاست - که - حساب - چنین - ملتی - از - دولتش - جدا - شده - است - و - دیگر - شعار - دموکراسی - و - حقوق - بشر - و - حکومت - مردمی - فاصله - زیادی - را - با - قشر - ملت - ایجاد - کرده - است. - آنچه - که - تصور - می - کردم - در - برلین - برایم - ثابت - شد - و - من - این - فاصله - را - بین - ملت - و

دولت فعلی آلمان مشاهده کردم.

در برلین یکی از فعالیتهای من در رابطه با مسئله اعدام بود، که به طور روزمره با مردم راجع به این مسائل گفتگو می کردم و در طی این روزها اطلاعات خوبی دستگیرم شد، بخصوص از طرز تلقی مردم نسبت به سیاستمداران نشان، که می توانم بگویم تعداد بسیاری مخالف با سیاستهای دولت آلمان- بخصوص در قبال ایران- بودند. من سعی می کردم که بحث را معمولاً به پناهندگی- نیز- معطوف کنم- و- هموار- به- این- نتیجه- میرسیدم- که- از- سیاستهای دولت آلمان در قبال پناهندگان، حتی ملت آلمان نیز دل خوشی ندارد. از وضع کمپ- در- آلمان- شرق، شرایط خودم- در- آنجا- و- دیگر- زنان- صحبت- می- کردم- و- جالب اینجاست که بسیاری از این زنانی که من در برلین و خیابانها با آنان صحبت می کردم، معتقد به از بین رفتن آزادی زن و ادامه مبارزه برای آن در کشور آلمان بودند. برای من بسیار جالب بود، چرا که همیشه تصور می کردم، آلمان مهد دموکراسی و بخصوص مکانی بسیار آزادی و حمایت از زن است، اما آنچه که خود دیدم و نتایج و تجربیات زنانی که با آنها صحبت می کردم، عکس نظر مرا ثابت کرد. آنان از مشکلات خود صحبت می کردند و اینکه بسیاری از آنها از جانب مردان خود مورد آزار قرار می گرفتند و اینکه امنیتی در آلمان برای آنان نیست و برایشان بسیار عجیب و وحشتناک بود، وقتی می شنیدند، که من به عنوان یک زن و کاملاً تنها در آلمان شرق در یک جنگل زندگی می کردم.

در برلین تجربیات خوبی نیز در رابطه با مسلمانان تندر و پیدا کردم. در مواردی وقت در حال صحبت با مردم در رابطه با زنان و سنگساربودم چندین بار پیش آمد که از جانب مردان تندر و اسلامی مورد تهدید قرار گرفتم و آنها نمی خواستند اجازه بدهند که به کارم ادامه بدهم و در حین کار به عناوین مختلف مزاحم شده و در دو مورد حتی قصد آزار بدنی مرا داشتند که چند مرد آلمانی به حمایت آمدند. متأسفانه در برخی از محله های برلین نمی توان به عنوان یک زن ایستاد و در رابطه با آزادی زن و یا حمایت از زنان فعالیت کرد. چرا که مسلمانان زیادی در این محل ها زندگی می کنند که شامل بسیاری از مسلمانان عرب و ترک می شوند، که فعالیت مرا برای اسلام و دین مضر دانسته و بخصوص وقتی میدیدند که من اسلام را ترک کرده و با جسارت آن را اعلام می کنم، برایشان غیر قابل

تحمل بود. در یک مورد کاملاً بخاطر دارم که با زنی آلمانی در حال صحبت بودم و از اعدام زنان و نوجوانان و سنگسار صحبت می کردم که یکی از همین تندروها به سراغم آمد و برگه های مرا پاره کرده و شروع به فحاشی و تهدید کرد. که با دخالت و حمایت دو زن آلمانی غائله به پایان رسید. و جالب اینجاست که آلمانی هایی که با من صحبت می کردند و فعالیتیم را می شناختند، از من خواهش می کردند که دیگر ادامه ندهم، زیرا در آلمان برای زنی که از اسلام جدا شده باشد و در خیابانها به فعالیت برای زنان نیز بپردازد، از جانب اسلاميون تندرو دچار خطر خواهد شد. آنان به ترس خود نیز اعتراف کرده و جامعه آلمان را بسیار ناامن می دانستند و دچار نوعی ترس در ارتباط با مسلمانان تندرو بودند. این موضوع بسیار مهمی است که آنها حتی نسبت به حمایت نیروی پلیس از خود بی اعتماد بودند و معتقد بودند که پلیس برای سیاستهای دولت و نه برای ملت آلمان کار می کند. بسیاری از کسانی که با آنان صحبت می کردم و راجع به شرایط دموکراسی در آلمان می پرسیدم، معتقد به نبود دموکراسی بوده و فاصله عمیقی را بین دولت آلمان و ملت آلمان احساس می کردند و این را پایان دموکراسی و امنیت و آزادی می دانستند.

البته در این میان هواداران خالص رژیم جمهوری اسلامی نیز بیکار نمی ماندند و گاهی در حین فعالیتهای خیابانی من نزد من آمده و اعلام وجود می کردند. من معمولاً یا تنها و یا با یکی دو دوست در خیابان فعالیت می کردیم و جالب اینجاست که همیشه این من بودم که چه از جانب اسلاميون تندرو و چه از جانب افرادی که از رژیم جمهوری اسلامی حمایت می شوند، مورد آزار قرار می گرفتم. شاید دلیل این امر را بتوان در زن بودن من جستجو کرد. چرا که حضور یک زن نمی تواند برای افرادی با تفکرات اینچنینی مورد قبول باشد. بودند دو سه نفری که در حین فعالیت در شهرهای مختلف و یا برلین از من عکس می گرفتند و یا شروع به فحاشی و تهدید می کردند و مرا به عنوان یک زن خائن به دولت ایران می دانستند. بخصوص برای این چند نفر ایرانی مزاحم بسیار غیر قابل قبول بود که من، به عنوان یک زن از اسلام خارج شده باشم و در کمال شجاعت آن را اعلام کنم. روش این افراد به گونه ای بود که هر بار که فعالیت در خیابانی خلوت داشتم، مزاحم می شدند و بسیار مراقب بودند که این کار دور از چشم مردم انجام شود. شاید به این شکل می خواستند آبرویی برای جمهوری اسلامی و نماینده آن در آلمان و مرکز ترور، یعنی سفارت

ایران-بخرند.در مواردی-این-برخوردها-بدتر می-شد،بخصوص-وقتی-من-در-یک-خیابان پائین تر از سفارت جمهوری اسلامی فعالیت می کردم.

در آن زمان هر از چندگاهی به محل اقامتم در شرق آلمان می رفتم که ورودم هرگز مورد استقبال قرار نمی گرفت.بارها مجبور شدم با وجود بیماری،چرا که حتی سرماخوردگیهای من نیز معالجه نمی شد،این کمپ را ترک کنم.چرا که شرایط امنی در بعضی موارد به هیچ عنوان وجود نداشت.به طور مثال در این کمپ برای مدتها تنها زن ساکن بودم و مردان زیادی از هندی تا پاکستانی در آنجا زندگی می کردند و برخی از آنها دارای تفکر تندرو اسلامی بودند.شبی پس از آنکه به دلیل بیماری و سینه دردهای شدید به آنجا آمده بودم،در آشپزخانه یکی از همین آقایان مسلمان از من پرسید که آیا من ایرانی هستم یا خیر؟پس از اینکه من پاسخ مثبت به او دادم و دلیل سؤالش را پرسیدم،او با تهدید گفت که اگر-من-زن-ایرانی-هستم-پس-باید-الزاماً-مسلمان-بودم-و-باید-از-این-پس-روسی-به سرکنم.موضوع-جالبی-بود.در-کشور-آلمان-که-خود-را-در-رابطه-با-زنان-و-بخصوص آزادی عقیده پیشرو می دانست،من به عنوان یک زن مورد تهدید قرار گرفته و باید حجاب اجباری می داشتم. شاید همین برخورد من با او باعث شد که وقتی خانم مینا احدی رئیس حال حاضر سازمان Ex-Muslim آغاز بکار این سازمان را اعلام کرد،من با رضایت کامل به آنها پیوستم.در آن شب آن مسلمان مرد چشمان مرا به روی حقیقتی گشود-و-اینکه-چگونه-در-خارج-از-کشور-ایران-در-رابطه-با-ایرانیان-تبلیغ-می-شود و ایرانیان به عنوان مسلمان نامیده می شوند.در اینکه ایران دارای مسلمانان زیادی هست و من به شخصه به آنان احترام می گذارم،نباید حقیقت وجودی کسانی که به طور روزمره از اسلام جدا می شوند یا به جامعه ایرانی سیکولار که روز بروز بر تعدادشان افزوده می شود،را-در-نظر-نگرفت-و-اصولاً-چرا-هموار-مردم-ایران-به-عنوان-مسلمان-در-نظر گرفته می شوند.آیا این نوعی تبلیغ از جانب رژیم ایران نیست؟که سعی در مخدوش کردن چهره واقعی ایرانیان و هویت اصیل و فرهنگ ایرانی دارد؟رژیمی که همواره نشان داده است تا چه حد با مسئله ای به نام هویت اصیل ایرانی دچار مشکل بوده و به هیچ عنوان نمی تواند نماینده چنین فرهنگی باشد.باید به خود آمد و دید که چگونه فرهنگ و هویت ما در خارج از ایران معرفی می شود.در آن شب با وجودی که کاملاً در آنجا تنها بودم،به

مرد مسلمانی که دستور حجاب اجباری را به من داده بود اعلام کردم که من بر اساس شناسنامه، مسلمان، بودم. ام که دیگر، نیستم. چرا که من خود به عنوان یک انسان، تصمیم گیرنده خود هستم و اسلام را با افتخار ترک گفته ام. مرد خارجی انگار موجودی فضایی دیده بود. با چشمانی از حدقه در آمد. به من نگاه می کرد. انتظار چنین برخوردی را نداشت. فردای آن روز کمپ را به مقصد برلین ترک گفتم.

مرگهای بی پاسخ

محمد حسین تمنا که بود؟

سرکوب و ارباب و آنچه را که رژیم ایران همواره در جهتش می کوشد، دولت آلمان به اتمام می رساند و کامل می کند. زندانیان سیاسی و پناهندگانی که در طی فرار از آزار رژیم ولایت فقیه و بدنبال تنفس آزادی به اروپا می گریزند، در صورت رسیدن به آلمان، می باید مرگ احتمالی خود را حساب کنند. این چیزی بود که برای او پیش آمد. برای جوانی به نام محمد حسین، تمنا دولت آلمان نمی کشد، قتل نمی کند. اما زمینه آن را فراهم می آورد. مرگی تدریجی، زیر سایه حقوق بشر. اگر انسانی، انسانی را به قتل برساند، قانون مجازاتی را برای او در نظر می گیرد. اما آیا مجازاتی نیز برای قتلهای ناپیدا وجود دارد؟ با این نوع قتلها چه باید کرد؟ محمد حسین تمنا از زندان سیاسی به آلمان آمد و حلقه داری را که رژیم ایران در آینده برای او تدارک دیده بود، در کشور آلمان خود بر گردن انداخت، تا چون سرو سهی، ایستا و پاینده بر تعهد مبارزاتی خویش همچنان وفادار بماند.

محمد 23 ساله که سابقه سه سال زندان سیاسی را در ایران داشت، چون بسیاری پناهندگان دیگر، از فاشیست مذهبی ایران عبور کرد تا در اینجا زیر سلطه فاشیست دیگری قرار بگیرد. وقتی روزنامه ای می نویسد، محمد تمنا در اثر ترس ناشی از بازگشت به ایران و مشکلات محل زندگی خود و نداشتن هیچگونه زندگی انسانی راه نجاتی جز خودکشی نمی بیند، با تمامی وجود معنای آن را درک می کنم، من که زن هستم و مسائل برای من دشوارتر است. بسیار جای تعجب است که در مورد مرگ او تنها به روزنامه و چند خبر اکتفا می شود و کسی مسئول شناخته نمی شود. واژه خودکشی بیانگر همه چیز است. همه چیز به خودکشی حواله می شود. بحثی در نمی گیرد و رسانه های خبری آلمان که من عمیقاً

معتقدم، آنچنان که اعلام می کنند آزاد نیستند، تلاشی برای پیدا کردن علت نمی کنند و براسستی قانون آیا در باره چنین مرگ هایی چه نظر داده است معادله روشنی است پناهنده ای از کشوری دیگر، جنازه ای تحویل داده می شود و کسی از بستگان قربانی نیز وجود ندارد که دنبال کار را بگیرد و وابسته دولتی نیز وجود ندارد که مثل کشورهای اروپایی یا آمریکایی غوغا کند به هر حال قربانی، پناهنده و از مخالفین رژیم جمهوری اسلامی است و دولتی نیست که برایش تهره خرد کند و یا چون عامل ترور می کونوس با کمک این قانون و آن قانون، بدادش برسد و وضع پناهندگان دیگر نیز کاملاً روشن است آنها با دلیل یا بی دلیل دارای اقامت تحمیلی هستند و به این ترتیب همه چیز مهیاست تا نژادپرستی و فلسفه راسیستی باز هم انسانها را به بند کشیده و اهداف غیر انسانی خود را جامه عمل بپوشاند اما اینبار نه به شکل یک جنگ، بلکه به شکلی کاملاً مدرن و امروزی تحت نام پناهندگی و حقوق بشر.

ایالت ساکسن یا منطقه شرق آلمان از نبود سازمانهای حقوق بشری و حامی پناهندگان رنج می برد در تمامی این ایالت عظیم، تنها یک انجمن است که به پناهندگان مشاوره می دهد و قدرت اجرایی چندانی ندارد سازمانی که به کار زنان پناهنده و مشکلات آنان رسیدگی کند، مطلقاً وجود ندارد در قسمتی که من زندگی می کنم، تنها یک سازمان زنان وجود دارد که اغلب در ارتباط با مسائل فحشا فعالیت دارد و واقعیت این است که هیچ ارگان اجرایی مربوط به پناهندگی در اینجا وجود خارجی ندارد و این در حالی است که نژادپرستی و تفکر ضد خارجی در اینجا بیداد میکند که من به شخصه معتقدم، اگر چه مثالهایی را در این رابطه از مردم محلی دیده ام اما عمده مشکلات با ادارات و محلهایی است که با پناهندگان سروکار دارند کاملاً مشهود است که دلیل انتخاب این ایالت برای استقرار پناهندگان چه می باشد عدم دسترسی پناهندگان در زمانی که نیاز به یک منبع کمک دارند، عدم دسترسی آنان به وکلایشان در اسرع وقت، چرا که بسیاری از این کمپهای پناهندگی در مکانهایی است که تلفن هرگز در شبکه در دسترس نمی باشد یکی دیگر و شاید مهمترین مسائلی که باید به آن اشاره کنم، نوعی امتحان و آزمون است شاید این مسئله باعث تعجب کسانی شود که این مطالب را می خوانند، اما من به این امر اعتقاد دارم من احساس می کنم و دریافتم بر این است که پناهندگان به نوعی تحت آزمایشات روحی و

روانی-قرار-میگیرند-درست-مانند-موشهایی-که-در-یک-انکوباتور-یا-قفس-آنان-ر-ر-ا-در-شرایط-متفاوتی-قرار-می-دهند-تا-واکنش-و-مقاومت-آنان-را-بررسی-کنند-در-جایی-خوانده-بودم-که-برخی-از-یهودیان-در-زمان-سلطه-فاشیست-هیتلری،-بدین-شکل-حتی-تستهای-پزشکی-در-باره-آنان-به-عمل-می-آوردند-تا-نسلها-را-مورد-آزمایش-قرار-دهند-شاید-عجیب-باشد،-اما-آیا-نباید-به-چنین-مسائلی-شک-داشت؟-چگونه-می-توان-مطمئن-شد-که-این-اعمال-نوعی-ادامه-روش-آلمان-هیتلری-در-زمان-جنگ-جهانی-دوم-نیست؟-مگر-داخائو-هنوز-با-تمامی-وسایلیش-موجود-نیست؟-داخائو-بسیار-مورد-توجه-من-است.

در-سالی-که-برای-یک-امتحان-آزاد-به-مونیخ-رفته-بودم،-در-ایستگاه-داخائو-به-مردی-برخوردم-و-از-او-سؤالاتی-در-رابطه-با-این-اردوگاه-آدم-سوزی-سابق-پرسیدم-مرد-پیر-که-حدوداً-75-ساله-می-خورد،-در-باره-خانواده-خود-صحبتهایی-کرد-که-من-در-ضمن-آن-متوجه-شدم-که-او-یهودی-است-و-گویا-خانواده-اش-در-زمان-هیتلر-از-بین-رفته-اند-وقتی-از-اوراجع-به-داخائو-سؤال-می-کردم،-با-چشمانی-پر-از-اشک-سعی-می-کرد-که-از-پاسخ-طفره-برود-اما-من-آخرین-سؤال-و-پاسخی-را-که-از-او-شنیدم،-هرگز-نمیتوانم-فراموش-کنم.

«به-او-گفتم-که-خیلی-خوب-است-که-این-اردوگاه-به-شکل-موزه-نگهداری-می-شود-و-این-می-تواند-به-نسلهای-آینده-بیاموزد-که-از-اشتباهات-گذشتگان-شان-درس-بیاموزند-او-گفت-که-او-نیز-امیدوار-است-که-نگهداشتن-این-اردوگاه-برای-همیشه-با-همین-هدف-صلح-آمیز-باشد،-سپس-گوشه-بازویم-را-گرفت-و-با-نگاهی-که-غم-یادآوری-خانواده-از-دست-رفته-اش-را-منعکس-می-کرد،-آرام-گفت:اما-از-چنین-اردوگاهی-همیشه-می-توان-استفاده-مجدد-کرد»-در-ایستگاه-بعد-از-من-خداحافظی-کرد.

هر-بار-یادآوری-این-مکالمه،-ر-عشه-ای-بر-پشت-من-می-اندازد-آیا-این-بدبینی-است-یا-عجیب-است-که-فکر-استفاده-مجدد-این-اردوگاه-دوباره-به-ذهن-من-می-آید؟-تاریخ-نشان-داده-است-که-بشر-همواره-تکرارگر-بوده-است-تکرارگر-اشتباهات-یکباردر-برلین-به-این-نتیجه-رسیدم-در-خیابان-*check point charli* یا *Koch* که-اسم-دیگر-آن-است،-محلّی-است-که-آرامگام-یهودیان-قربانی-جنگ-است-و-دیدن-این-خیابان،-بخصوص-سنگری-که-در-وسط-خیابان-است-و-دوسربازی-که-همواره-در-آنجا-ایستاده-اند-و-ساختمانی-با-پرچمهای-زمان

جنگ جهانی دوم از امریکا و شوروی کمونیست، برای من که این جنگ را ندیده ام، تداعی کننده جنگ است. گورهای بسیاری را می توان در این آرامگاه دید که از جنس سنگ مرمر خاکستری می باشند و ردیف هایی از لامپهای نورانی در هنگام شب این گورها را روشن نگاه می دارند. در مقاله ای که حدوداً دو سال پیش خواندم با مسئول این آرامگاه صحبت شده بود و او به مشکلاتی اشاره کرده بود که نگرانی هایی را در او ایجاد می کرد. او به هدف ساختن این گورستان و روشن شدن لامپها و تعمیر گورها اشاره کرد که همگی برای این بود که رهگذرانی که از آن ناحیه می گذرند، لحظه ای درنگ کرده و به گذشته خود بیاندیشند و آنچه که نسلهای آنان با جهان انجام داده است. اما حالا سنگ قبرها روبه شکست است و رنگه های شکستی بر روی برخی گورها دیده می شود و گویا سنگ مرمر تاب و توان سردی زمستان را نداشته است. او از لامپهایی می گفت که دیگر خاموشند و در هنگام شب نظر بینندگان را به آن گورها جلب نمی کنند. در زمانی که در برلین بودم، اما این من بودم که در بیشتر شبها و صبحها لحظه ای بر آن گورستان و آرامگاه بیگناهان و قربانیان جنگ درنگ می کردم. آیا این بیگناهایی که در زیر خاک در این مکان خفته اند و زندگی خود را در قمار و بازی جنگ مردی با یک ایدئولوژی عجیب باخته اند و خاکستر جسمشان را از کوره های آدم سوزی بدینجا حمل کرده اند، شایستگی لحظه ای تأمل و قطره ای اشک از جانب فرزندان این کشور نیستند؟

پس چگونه می توانم اطمینان داشته باشم که این حادثه به شکل دیگرش برای من و انسانهای دیگر اتفاق نیافتد. مگر من در همین جا آرزوی مادر شدم را به گور نبرده ام؟ مگر محمد حسین تنها که تنها 23 سال از بهار که نه پائیز - زندگیش گذشته بود، به نام عدالت و حقوق انسانی و تنها برای یک نفس آزادی، حلقه دار را به جان خرید؟ من به او افتخار می کنم. هر چند خودکشی مذمونی قابل بحث است و هر چند زندگی را برایش آرزو می کردم. اما مرگ را بر شکست و اسارت رژیم ایران و فاشیست آلمان ترجیح دادن، مرا وادار می کند، که بیشترین و والاترین بوسه ها را نثار خاکش کنم. اما تنها نیست. در این جدال زندگی و مرگ، بودند کسان دیگری نیز که چون تنها در این بیدادگاه فاشیسم آلمان، مرگ را به جان خریدند و آزاد رفتند. پس از تنها و قبل از تنها تعداد بسیار است و هنوز هیچ مقام مسئولی به آن رسیدگی نکرده است. علتی شناخته نشده است و انگار همه نابینا

هستند. جنایات پنهان می ماند. اینها تمامی این مرگها مرا می ترساند. در این مکانی که کسی را از کسی خبری نیست، چگونه می توان اطمینان داشت که تعداد به همین افراد محدود باشد. بارها از خود پرسیده ام، وقتی در محل زندگی ام، اتفاقی می افتد و به دلیل نداشتن شاهد و مدرک و تنهایی، چرا که در آنجا کسی نیست، همه چیز مسکوت گذاشته می شود، آیا در هنگام مرگ من کسی با خبر خواهد شد، آیا نمی توان گفت که من به کشور دیگری رفته ام و قضیه دیگر دنبال نمی شود. آیا نمی شود مرگهایی نیز وجود داشته باشند که از آن با خبر نیستیم. برآستی در آلمان شرق چه هدفی تحت نام پروژه پناهندگی دنبال می شود؟ شاید این یکی از دلایل نوشتن این کتاب از جانب من باشد.

تعدادی از قربانیان شرایط اسف بار و فاشیستی آلمان :

دیوید مدوف، از گرجستان در 16 ژانویه 2003 خود را حلق آویز می کند.

محمد حسین تمنا، ایرانی. در 24 ژانویه 2002 خود را حلق آویز می کند.

سنیدا پ از بوسنی. خودکشی در 30 ژانویه 2000

یوهانس آلمو. از اتیوپی روزنامه نگار سیاسی. خودکشی 9 فوریه 1995

زنی از سریلانکا. خودکشی 1999

دانیل کاسا ماهاری. خودکشی 6 اکتبر 1998

ژان باپتیست مالن. خودکشی 22 فوریه 1996

سال 2007 خود سوزی یک جوان ایرانی در شهر آمبرگ آلمان

اگر به نکته زندگی این افراد توجه شود، اکثریت آنان از کشورهایایی می آیند که جنگزده بوده و در یک ترس دائمی به سر میبرند. من به شدت معتقدم که کسی که به زندگی خود در اینجا پایان می دهد، بدون شک دارای مشکلات بسیاری در کشورهای خود بوده و در ترسی دائمی بسر می برد و اینکه در خواست آنان منفی بوده، ناشی از درست نبودن و واقعی نبودن علت پناهندگی نیست، بلکه مسائلی را نیز باید در نظر گرفت. مسائلی چون

متعادل نبودن اعصاب و روحیه در هنگام مصاحبه البته باید این را بگویم که در هنگام مصاحبه از ما پرسیده می شود که آیا ما در وضع روحی خوبی برای پاسخگویی هستیم یا خیر. اما من معتقدم که اینچنین توجهاتی کافی نیست چرا که با بسیاری از پناهندگان صحبت کرده ام و آنها توضیح می دهند که آنها اصلاً در هنگام مصاحبه وضعیت خوبی نداشته اند، اما بدلیل اینکه می دانند، وضعیت بد روحی آنها سالها طول می کشد تا بهبودی یابند و اصولاً آنها از شرایط کمپ موقت و پلیس و غیره می ترسند، ترجیح می دهند که زودتر همه چیز تمام شود و به سر یک زندگی آرام بروند. باید خاطر نشان کنم که جو بدی که در کمپهای موقت، بخصوص در آلمان شرق حاکم هست. عدم احترام به پناهنده و ترس ناشی از رفتار بد پلیس (بخاطر بیاوریم که پناهندگان از کشورهای می آیند که تحت سرکوب رژیم حاکم بوده و پلیس از دید آنان تداعی کننده نیروی سرکوب است)، پناهنده را در وضعیت بدتری قرار می دهد. وقتی در هنگامی که تنها سه ماه و نیم از مصاحبه من میگذشت و پلیس مرا بازداشت کرده و در اطاقکی به دیپورت تهدید میکند و اجازه حضور مترجم به من نمی دهد، پس دیگر اعتمادی و اطمینانی به چنین مکانی نمی ماند و پناهندگان بیشتر مایلند که مصاحبه و مسائل این چنینی خاتمه یافته و از آنجا خارج شوند.

در شرق آلمان اعتمادی نیست

15 ژانویه 2005. اوری-جالو-پناهجوی-افریقایی-از-سیرالئون-در-حالیکه-در-سلولی-در-بازداشتگاه پلیس با دست و پای بسته به تخت بسته شده بود! در اثر خودسوزی کشته می شود.

در سایت اینترگراسیون ایرانیان ساکن آلمان آمده است که «در باره مرگ او ابهاماتی وجود دارد».

1- با دست و پای بسته، و با وجود تشک ضد حریق که بر روی آن خوابیده بوده است، چگونه می توان باور کرد که او با فندکی خودسوزی کرده باشد.

2- آژیر خطر آتش دوبار از کار افتاده بوده است.

3- چرا در هنگام بازداشت، فندک او گرفته نشده است.

4- پلیسی که در آن لحظه در آنجا حضور داشته است، ادعا می کند که صدای آژیر را شنیده است.

5- وجود جراحت و آثار ضرب و جرح ابهام دیگری در این پرونده است.

سرانجام در تاریخ 27.03.2007 دادگاه شهر دسائوی آلمان رسیدگی به کار این پرونده را آغاز کرده است.

از سال 1993 تا 2003 حدود 128 خارجی پناهجو که شامل سیاهان نیز بوده اند، نتوانسته اند از دست پلیس جان سالم بدر برند.»

من بسیار به کار اینگونه دادگاهها مشکوک و بدبینم. چرا که تکرار مکرر اینگونه مسائل مثل حمله به 7 هندی از جانب 50 آلمانی نژادپرست، نشاندهنده نوعی بی تفاوتی به این اعمال از جانب سیاستمداران آلمان و مسئولین پناهندگی و دادگاههای مربوطه است. من معتقدم که عملکرد دادگاهها چه در رابطه با مسئله پناهندگی و چه مسائل و جرائمی که در رابطه با پناهندگان پیش می آید، بی طرف نبوده و اصولاً اعتمادی به اینگونه دادگاهها نیست. من از خود می پرسم با وجود شرایط دور از شهر کمپهای پناهندگی و دور از سازمانهای حقوق بشری و دور از هر نوع حمایت، آیا تعداد اینگونه مرگها برآستی در همین تعداد خلاصه می شود؟ در باره کسی مثل خود من که بارها و بارها در این جنگل تنها مانده ام، آیا اگر اتفاقی بخواهد بیافتد، کسی از آن با خبر خواهد شد؟ جالب اینجاست که روی آوردن به پلیس بسیار مسخره است. چرا که تمامی این اعمال ضد بشری توسط و با حمایت نیروی پلیس انجام می شود. نکته جالب اینجاست که وقتی پناهندگان مورد آزار و یا مسائل اینچنینی از جانب ادارات مربوطه و پلیس واقع می شوند، بدلیل محدودیت اسکان و بدلیل قوانین ضد خارجی آلمان که یک پناهنده را در محل اقامتش محدود می کند، میبایستی در پی جرمهای انجام شده توسط پلیس باز هم در محدوده خود اقدام به شکایت نمایند که این معمولاً به جایی نمی رسد. این درست مثل این است که شخصی شکایتی بر علیه شخصی دیگر داشته و با طرح آن متوجه می شود که قاضی رسیدگی به این شکایت، در واقع متهم پرونده نیز می باشد. نتیجه چنین دادگاهی جز بیدادگاهی چیز دیگری نیست. من معتقدم که مسئله پناهندگان و طرح چنین شکایاتی، الزاماً در کمیته ای از اتحادیه اروپا

وگلاً در خارج از کشور آلمان انجام شود چرا که آلمان تجربه خود در حقوق بشر را تا این لحظه بدرستی ثابت کرده است! اما سؤال دیگر این است که در مواردی که جرمهای مخفی بخصوص در رابطه با زنان انجام می شود و شاهدهی نیز وجود ندارد چه باید کرد؟

در ضمن نوشتن این کتاب، سرانجام دادگاه رسیدگی به این جنایت نیز مثل دادگاههای دیگر به کار خود خاتمه داد و دو پلیسی که متهم بودند، طبق گفته خبرگزاری ها آزاد خواهند شد. طبق گفته سایت رسمی سازمان صدای پناهنده، این دادگاه تنها یک نمایشنامه بود. شاید یکی از علت های نوشتن این کتاب از جانب من، همین مرگهای مبهم است، چرا که هر یک از ما پناهندگان می توانیم نفر بعدی در این داستان تلخ باشیم. ماهیان تور ماهیگیری و خرگوشان شکاری پلیس آلمان.

باید پذیرفت که آلمان محل نابودی حقوق بشر و مرگ پناهندگان است. وجود قوانینی چون اقامت تحملی و غیره که معمولاً آنها به طور واقعی در باره اش قضاوت نمی شود، قوانین محدود زندگی، تنها و تنها برای جلوگیری از دستیابی پناهنده به مراکز حمایت از پناهندگان در اروپاست. نکته جالب دیگر این است که با وجود عضویت کشور آلمان در اتحادیه اروپا، این کشور به قوانین آن بخصوص وقتی این قوانین در رابطه با پناهندگی و حقوق بشر باشد تن نمی دهد و آیا این دلیلی نیست بر سقوط دوباره آلمان از دامان دموکراسی به فاشیست و نژادپرستی.

شرایط خطرناک پناهندگان، بخصوص زنان و کودکان در آلمان و تعداد روز افزون مرگهای مبهم موارد مخفی نقض قانون، نداشتن هیچگونه تملک بر زندگی و بردگی مطلق که تحت عنوان پناهندگی انجام می شود، زنگ خطری است برای جامعه بشریت و بخصوص ملت آلمان و همه کسانی است که نمی خواهند یک فصل سیاه دیگری بر تاریخ کشورشان اضافه شود. من همواره ملت آلمان را از دولتش جدا می کنم و اصولاً معتقدم که دولتهای اروپایی و بخصوص آلمان سیر نزولی را در اجرای دموکراسی طی می کنند و سیاستهای آنان تنها و تنها نوعی به بند کشیدن انسانها و گرفتن آزادی از آنان است. آزادی که سالیان سال برایش کشته ها داده اند. از نهضتهای مردمی گرفته تا انقلابات و تاریخ پر افتخار مقاومت مردمی در طی جنگ جهانی دوم. آیا چهره ویلی برانت، پرچمدار آزادی تا

این حد فراموش شده است که ملت آلمان در مقابل چنین جنایاتی راه سکوت پیشه کرده اند. من انتقاد فراوان به نویسندگان و آزاداندیشان آلمان و هدمندان این کشور دارم که با سکوت و عدم اعتراض خود به وضعیتی که در این کشور نه فقط در رابطه با پناهندگان بلکه در رابطه با خود ملت آلمان و آزادیهای شخصی آنان پیش آمده است، نادانسته کمک به این وضعیت کرده و برخلاف اصول آزادی عمل میکنند. آخر روح هنر و ادبیات که ریشه در انسانیت و محبت و آزادی دارد، نباید چنین اعمال و جنایاتی را بپذیرد. اعمالی که تحت عنوان امنیت ملی و با نام ملت آلمان انجام می شود. نگاهی به داستان قوانین ضد ترور مؤید حرفهای من است.

این قوانین نیز داستانی برای خود دارد. نمایشنامه ای برای دسترسی به آزادیها و هرچه مطیع کردن انسانها به چیزی که نامش را قانون گذاشته اند. به نام ضد ترور هر عملی را انجام می دهند. لازم است که بگویم، حمله به آزادیهای شخصی و بررسی اطلاعات شخصی فرد که حتی در رابطه با روزنامه نگاران نیز بکار میرود، خود نوعی ترور شخصیت و ترور آزادی است. جالب اینجاست که در کشوری صحبت از قوانین ضد ترور به عمل می آید. که خود محلی - امن - برای - ترور - بی - المللی - است. اولین - مرکز - رسمی - ترور - بی - سم - در - سفارت ایران و سپس آن را باید در میان کسانی جستجو کرد که حامی و نماینده اسلام سیاسی بوده و در پشت صحنه مبارزه با ترور دست مودت و دوستی با وزیر داخلی آلمان می - دهند. یعنی - واضح - قوانین - ضد - ترور - سؤال - این - است - که - اصولاً - این - قوانین - برای - چه - کسانی - ایجاد - شده - است - من - معتقدم - که - اولین - هدف - برای - این - قوانین، پناهندگان - می - باشند. قوانین - ضد - ترور - در - حالیکه - دولت - آلمان - بیشترین - حجم - مبادلات - اقتصادی - با - تروریستترین رژیم جهان یعنی ایران را داراست، و در پایتختش محلی برای آموزش افراد از - کشورهای - اسلامی - برای - عملیات - انتحاری - را - داراست، می - تواند - بسیار - تمسخر - آمیز - باشد. جنگ با ترور؟ اما با چه کسی؟ در عراق کنونی، رژیم ایران بیشترین نقش را در ایجاد بحران بازی میکند. سپاه قدس، در اکثر ترورها و بمبگذاریها دست دارد. اما در این میان نه تنها تروریستها از جنگ ضد ترور بیسم بین المللی رهایی مییابند، بلکه این کودکان عراق و ملت بیگناه هستند که در خیابانهای عراق کشته میشوند و من به جرأت می توانم بگویم که جنگ بر علیه ترور بیسم بین المللی، تنها ملتها را هدف قرار داده است. به همان نسبت، قوانین

ضد ترور آلمان نیز هدفش نه تنها تروریسم نیست، بلکه سرکوب نیروهای استقلال طلب است که یا در نقش پناهنده و یا به شکل اپوزیسیون دولت خود در آلمان عمل می کنند. باید گفت، کشور آلمان محلی شده است. برای ارزیابی میزان مبارزاتی ملتها و محلی برای جنگ آزادی با سرکوب و در این میان ملت آلمان نیز از سرکوب در امان نخواهند بود. دلم می خواهد مسئله ای را که خود تجربه کرده ام و نمایانگر نظر یکی از مردم آلمان راجع به دولت این کشور و سیاستهای آن است را بگویم.

شبی در برلین، در زمانی که به تنهایی از جانب شورای ملی مقاومت در حال پخش از اطلاعات و صحبت با رهگذران بودم و در حالیکه هوا تقریباً تاریک شده بود، متوجه شدم زنی آلمانی مرا نگاه می کند. بسوی من رفتم و او پرسید که من برای چه آنجا ایستاده ام و چه کار می کنم. پس از اینکه به او توضیح دادم که من برای اپوزیسیون ایران فعالیت می کنم، ناگاه زن با چشمانی از وحشت از حدقه درآمده از من دور شد و خود را پشت درختی مخفی کرد. من با تعجب از رفتار او، علت اینکارش را جویا شدم و از او خواستم که جلوتر آمده تا بتوانم با او صحبت کنم. اما او برآستی وحشت زده بود و من می دیدم که چگونه رنگ پوست صورتش در زیر نور لامپ خیابان به سفیدی می گرایید. زن بلا وحشت و التماس از من خواست که با او صحبت نکنم و خواهش کرد که من نیز آنجا نمانم. به او گفتم اما من بر علیه رژیم ایران فعالیت می کنم و او حتماً در این باره اطلاع دارد که چه نوع دولتی در ایران حاکم است و پرسیدم که از چه می ترسد و چرا نمی خواهد با من صحبت کند؟ او با وحشتی که هر لحظه بیشتر می شد گفت که آنان همه جا هستند، حتی در این شهر. او گفت که همیشه احساس می کند که آنان مراقبش هستند و او از جان خود می ترسد. در حالیکه کنجکاو شده بودم، پرسیدم از چه کسی صحبت می کند و او گفت رژیم ملایان، جاسوسان آنها دیگر برایم مسجل شده بود که او چیزهایی می دانست. از او خواهش کردم که علت ترسش را بگوید و او با آدا کردن کلمه فارسی جاسوس، حدس مرا در اینکه مدتی در ایران بسر برده است تأیید کرد. به همان شکل وحشت زده گفت که همسرش و او در ایران مدتی زندگی کرده و مأمورین رژیم همسرش را کشته اند. او در حالیکه می لرزید در پاسخ سؤال من که از او پرسیدم آیا دولت آلمان خواستار تشکیل دادگاهی نشده است؟ گفت که دولت آلمان بنا به سیاستش هرگز به این پرونده رسیدگی نکرده است و اصولاً

اهمیتی- به- در خواستهای- او- ندادم- اند- و اینکه- او- از- ادامه- پرونده- منصرف- شده- و- می- ترسد- سپس با حالتی ترسان و در حالیکه اطراف را بدقت نگاه می کرد، از من خداحافظی کرد. من اصرار کردم که تلفن یا حداقل آدرسی به من بدهد تا بتوانم بیشتر با او صحبت کنم اما او در حین رفتن تنها گفت که برای من نیز که آنجا ایستاده ام می ترسد. سپس مرا ترک کرد و رفت.

این نمونه ای از همیاری دولت آلمان با ملتش در برابر- تروریسم جهانی است. وقتی به سادگی جان یکی از اتباع آلمانی گرفته می شود و از همسرش خواسته می شود که بنا به مصالح سیاسی سکوت کند، پس باید منتظر مرگهای میهم دیگری در رابطه با پناهندگان باشیم که در این کشور از هیچگونه امنیتی برخوردار نیستند. من شاهد بودم که در برلین چگونه افراد حامی رژیم بارها در حین فعالیت من از من عکس گرفته و یا مزاحم فعالیت من در خیابان شده اند. بارها پیش آمده است که تندروهای اسلامی به نحوی مانع فعالیت من شده اند، بخصوص وقتی متوجه می شدند که این فعالیت بر علیه رژیم اسلامی است. بسیار جالب بود برایم که در خیابان هرمان پلاتز در برلین دو عرب حتی مرا تهدید کردند که دیگر به آن محله برای فعالیت بر علیه رژیم ایران نروم. کجاست قوانین ضد ترور که از یک زن در فعالیتهایش بر علیه دولت ترور ایران حمایت کند؟

تینا کلودیا

سیاه به رنگ افریقا

سیاه است، مثل شب. نامش کلودیا است، یا آنطور که خود می گوید تینا کلودیا. با چهار فرزند که همگی دختر هستند، به آلمان آمده است. ابتدا نمی توانستم ارتباطی دوستانه با او داشته باشم، عدم آشنایی با فرهنگ آفریقایی و مسائل و مشکلات خودم، اجازه نمی داد در ابتدا با این زن سیاهپوست تازه وارد به کمپ ارتباطی برقرار کنم. اما رفتار دوستانه او و محبتش باعث شد که خیلی زود به سویی کشیده شوم. اهل نیجریه است و از مسیحیان معتقد ورد

زبان‌ش تنها مسیح و مریم مقدس است. بعدها فهمیدم که او قبلاً در کمپ دیگری بوده است و سپس به آنجا منتقل شده است. کسی نمی‌داند چرا؟ این یک مُثَد است که با این نقل و انتقالها، بر مشکلات پناهندگان بیشتر از قبل بیافزایند و آنها را روز بروز خسته‌تر کنند. از ابتدای ورود کلودیا و فرزندانش، احساس خوبی به ادامه زندگی آنها در این کمپ نداشتم. احساس خُطرو-ند آرامی برای یک پناهنده بسیار-سخت است. که در-ایالتی-زندگی-کند که گوی سبقت را در بازی غیرانسانی فاشیسم در آلمان برده است و در اعمال ضد خارجی یَد طولایی دارد و مسلماً برای یک سیاهپوست اوضاع بدتر خواهد بود.

چهار فرزند او ساندرای 14 ساله، سوفیای 15 ساله، سونیای 9 ساله و دمیانای 6 ساله، کودکانی هستند که در میان آفریقاییانی که من تا این لحظه دیده‌ام، از فرهنگ بمراتب بالاتر و پیشرفته‌تری برخوردارند. آنان به انگلیسی صحبت می‌کنند و دارای رفتاری دوستانه هستند. گهگاه ساندرای را در آشپزخانه می‌دیدم که در حال کمک به مادر خود و یا به تنهایی آشپزی می‌کرد. گاه آواز می‌خواند و می‌رقصید. به او می‌گفتم، که او می‌تواند خواننده معروفی مثل سیاهان دیگر بشود، چرا که دارای صدای بسیار خوبی است و او می‌خندید.

برایم بسیار تعجب آور بود که چرا کودکان این زن به مدرسه نمی‌روند. او برایم توضیح داد که در کمپ دیگری که در شهر بود، آنها به مدرسه می‌رفتند. این قانون کشور آلمان است که کودکان باید و الزاماً به مدرسه بروند. اما از بدو ورود او به این کمپ این قانون گویا دیگر ملغی شده است یا شاید تنها برای او و فرزندانش!

اداره سوسیال اجتماعی طبق گفته کلودیا، دلیل این امر را دوری از شهر عنوان کرده است. نمی‌خواستم که کلودیا را ناراحت ببینم، به همین خاطر به او نمی‌توانستم بگویم که این دلایل دروغی بیش نیست و او قربانی نژادپرستی شده است. دلیل دوری شهر این سؤال را در ذهن ایجاد میکند که با آگاهی از این دلیل پس به چه عنوان او و فرزندانش به این کمپ فرستاده شده‌اند؟ مسئله دیگری که وجود دارد این است که در سابق خانواده‌هایی در این کمپ وجود داشته‌اند که دارای فرزندان مدرسه‌ای بوده و برای آنان با گرفتن تاکسی امکانات مدرسه را فراهم می‌کردند. اما با گذشت دو سال فرزندان این زن سیاه‌نه تنها

از چنین امکانی محروم بودند، بلکه حتی به مدرسه نیز نمی رفتند پس از گذشت دو سال سرانجام آنان نیز اجازه رفتن به مدرسه دریافت کردند، که البته این امری محال بود. در جنگلی که حتی ایستگاه اتوبوسش دور از کمپ می باشد و برای رسیدن به آن باید مسافتی را در جنگل طی کرد، جائیکه حتی اتوبوسهایش محدود بوده رفتن به مدرسه ای که دو شهر با کمپ فاصله دارد، امری غیر ممکن به نظر می آید و دادن اجازه مدرسه نوعی فریب و به استهزا کشیدن این زن سیاه و فرزندانش بود. آنان تقاضای تاکسی یا ماشینی کردند که بخصوص روزهای سرد زمستانی که من خود آن را تجربه کرده ام و بسیار وحشتناک و سخت است، رفتن به شهر یا مدرسه آنها را به مدرسه ببرد. به آنان برخلاف خانواده های سفید ماشین و امکاناتی داده نشد. آنان نفرین شده بودند. رنگ سیاه رنگی دلپذیر نیست!

کاملاً برای من مشهود بود که به این سیاهان در این کمپ کسی خوش آمد نمی گوید. قبلاً هم در زمانی که خانواده ها در این جا بودند، سیاهان مجردی هم پیدا می شدند. اما شاید وجود خارجی دیگر اجازه بد رفتاری با آنان را نمی داد. من خود این موضوع را تجربه کرده ام. در زمانی که پناهندگان دیگر در اینجا بودند، کمتر مورد آزار قرار می گرفتم. اگر اتفاقی می افتاد، شاهدهی می توانست وجود داشته باشد. اما وقتی تنها در ساختمانی دور از تمامی آلمان روزها را به شب سپری می کنی و اختیار سرنوشتت نیز در دست اداره خارجیان و مسئولین کمپ باشد، آنگاه مورد تعرض نیز قرار خواهی گرفت. این چیزی بود که برای کلودیا و فرزندانش اتفاق افتاد. او می دانست، در واقع اکثریت پناهندگان می دانند که در ایالاتی مثل ساکسن و جایی که ما در آن زندگی می کنیم، بدلیل نبود سازمانهای حقوق بشری و مدافعین پناهندگی، پناهندگان بسیار مورد فریب ادارات مربوط به پناهندگی واقع می شوند. کلودیا نیز این را می دانست.

ساندرا دیگر آواز نمی خواند. کاملاً افسرده و غمگین بود. این در باره کودکان دیگر نیز صدق می کرد. نداشتن هرگونه آزادی، نداشتن مکان تفریح و نداشتن هیچگونه ارتباط با محیط خارج از کمپ و با پناهندگان دیگر، خستگی ناشی از دوری مدرسه و خطر که دارای ضریب بسیار بالایی بای پناهندگان در این ایالت است، اینها همه یک انسان بالغ را

نیز به افسردگی و بیماری روحی میکشد، امری که در رابطه با کودکان به مراتب سختتر و شدیدتر است.

سعی کردم با ساندر را در رابطه با سکوت و غمی که در چهره اش می دیدم، صحبت کنم. ساندر را برایم از خستگی راه و رفتار بد کودکان آلمانی در مدرسه گفت. او گفت که در این ایالت با سیاهان به خوبی رفتار نمی شود. با وجود عدم اعتماد من به مسئولین پناهندگی و با وجود اینکه می دانستم، صحبت‌های ساندر را ریشه ای واقعی داشته و او بیراه نمی گوید، اما با اینحال سعی در تسلی او داشتم. او نیازهایی داشت که بای هر دختر نوجوانی لازم و ضروری است. حس آزادی و امکان زندگی بهتر. این واقعیتی است که مکانهایی چون این کمپ، محلی برای سرکوب امیال انسانی و غرایز انسانی است. حداقل نیاز واقعی یک زن و یا یک مرد، داشتن روابط جنسی سالم است. این نیازی است که کاملاً جسمانی و غریزی است و از نظر علم پزشکی، کسی که دارای این نیاز بوده و آن را سرکوب کند، دچار مشکلات روحی نیز خواهد شد. زنان و مردان پناهنده بواسطه بودن در این کمپ و نداشتن معاشرت و روابط انسانی و نداشتن دوستیابی سالم، بخصوص در مواردی که مجرد نیز می باشند، دچار مشکلات خاصی می شوند. من پناهندگان بسیاری را دیده ام که دارای دوستان دختر و یا پسر می باشند، که در شهرهای دیگر آلمان هستند، اما نداشتن اجازه برای اقامت در آن شهرها و ایزوله شدن در کمپهایی با شرایط اقتصادی بد و نداشتن اجازه برای کار، اینها همه در ایجاد آسیبهای روحی بسیار مؤثر است. نداشتن اجازه برای تشکیل خانواده و ازدواج باز هم از مشکلات بزرگ پناهندگانی است که بدلیل طولانی شدن پروسه پناهندگی آنان که شاید سالها طول بکشد، در ایجاد افسردگی مؤثر است. در هیچ اداره ثبت ازدواج در آلمان بدون پاسپورت ملی نمی توان ازدواج کرد و برای پناهنده ای که نمی تواند به سفارت متبوعه خود مراجعه کند، این کار باعث می شود که از ایجاد یک خانواده و ازدواج و یک زندگی سالم دور شود. نباید نقش غیر اخلاقی چنین قوانین دست و پاگیری را فراموش کرد. من به جرأت می توانم بگویم که بدلیل این مشکلات و نیازها، حتی زنان و ادار به فحشا نیز می شوند. اوضاع اقتصادی بد که حقوق 10 یورو در ماه نمی تواند، راه گشای مشکلات زندگی باشد، نیز از عوامل این فحشاست. در هنگام ورود ما به آلمان و اعلام پناهندگی در برگه ای که به ما در رابطه با پناهندگی می دهند، نوشته شده

است که زنان باید در امنیت بوده و تجاوز یا هر مسئله ای که در این رابطه پیش بیاید، غیرقانونی است. من خود به شخصه رعایت این مفاد قانونی را هرگز در این کمپ ندیده ام، چرا که شرایط درست و به عمد در جهت ایجاد چنین تجاوزاتی است. نبود کمک از جانب مسئولین، اداره پلیس و اداره خارجی و تنهایی در این کمپ خود از عواملی است که شرایط را برای اعمال غیرقانونی فراهم می کند.

البته در باره ساندر و کودکان دیگر مسئله شکل دیگری پیدا می کند و آنان مشکلات خاص خود را خواهند داشت به هر حال با آنان برخورد دوستانه ای انجام نمی شد. ساندر روز بروز افسرده تر می شد.

روز جمعه بود. در اتاقم نشسته بودم که کلودیا سرآسیمه وارد اتاق شد و درحالیکه کاملاً نگران بود، از من پرسید که آیا ساندر را نزد من می باشد؟ با هم تمامی کمپ را گشتیم. می ترسیدم، چرا که در ایالت ساکسن بارها و بارها پناهندگان مورد هجوم نژادپرستان قرار گرفته بودند. من، کلودیا و کودکان او به جنگل رفته و همه جا را گشتیم اما از ساندر خبری نبود. کلودیا به پلیس زنگ زده بود اما پس از گذشت یک ربع و شاید هم بیشتر نیامدن پلیس، من نیز زنگ زدم، که پلیسی به من پاسخ داد که هم اکنون در حال صحبت با سرایدر کمپ است. پس از آن رئیس کمپ مرا و کلودیا را صدا کرد و گفت که پلیس ساندر را در شهر نزدیک پیدا کرده است. گویا سانرا به تنهایی سوار اتوبوس و قطار شده و قصد داشته است که کمپ را ترک گوید. رئیس کمپ با حالتی کاملاً تصنعی بود، به من گفت که ساندر را به پلیس گفته است که او نمی خواسته نزد مادرش باز گردد. من همه چیز را به انگلیسی برای کلودیا ترجمه می کردم، کلودیا با شنیدن این حرف به روی زمین نشست و شروع به گریه کرد. باورش سخت بود. در میان گریه مرتب می پرسید که چرا ساندر چنین چیزی گفته است. من دوبار از مسئول کمپ سؤال کردم که آیا ساندر این را به پلیس گفته است؟ و او گفت بله پلیس نیز تأیید کرده است. در آن زمان نسبت به مسئول کمپ بی اعتماد بودم، چرا که یکی از متدهای مسئولین پناهندگی؛ فریب و دروغ و بین پناهندگان ایجاد بحران و درگیری کردن است. من شک کردم و دیدن کلودیا به عنوان یک مادر در آن حال برایم بسیار تأسف آور بود. او که تنها خوشبختی کودکانش را می خواست با شنیدن این حرف

انگار چند سالی مقابل دیدگان من پیر شد. شک من درست بود. بعدها ساندر را گفته بود که هرگز به پلیس اعلام نکرده است که نمی خواسته نزد مادرش باز گردد و در واقع مشکلی با مادرش ندارد. او تنها گفته بوده است که نمی خواهد به این کمپ بیاید، زیرا با او به خوبی در مدرسه و این کمپ رفتار نمی شود. بر این اساس کاملاً مسجل شد که مسئول کمپ قصد داشته است نظر مرا به عنوان شاهد مشکلات آنان و دوست کلودیا، نسبت به این خانواده افریقایی عوض کرده و برداشت بدی را از این زن به من بدهد. این مسئله بعدها بر این بیشتر ثابت شد، چرا که یکبار دیگر نیز با من از جانب مسئول کمپ راجع به این خانواده صحبت شد و به من گفته شد که کودکان افریقایی با مادر خود مشکل دارند، که با صحبتی که من با کودکان او داشتم، باز هم فریب دیگری از جانب مسئول کمپ بر این آشکار شد. قصد این بود که از کلودیا این زن محروم افریقایی، چهره یک مادر بد ارائه شود. پلیس در ادامه، ساندر را به یک کمپ نوجوانان برد و او در آنجا ماند تا اینکه کودکان دیگر نیز که از بودن در کمپ ناراضی بودند، به آنجا رفته و باز نگشتند. یکبار دیگر کارمند سوسیال و مسئول کمپ مرا به عنوان دوست و مترجم کلودیا خواسته و به او گفتند که کودکان باید به کمپ بازگردند و مثل سابق در اینجا بمانند. اما کلودیا گفت که او نمی تواند کاری کند و کودکان خود مایل به آمدن مجدد به کمپ نیستند.

چند روزی گذشت تا اینکه روزی در اتاق نشسته بودم، که ناگهان صداها و فریادهایی را شنیدم. کسانی جیغ می زدند. به سمت در اتاق رفتم و آن را باز کردم. دو مرد پلیس و دو زن پلیس، به طور وحشتناکی ساندر را با دستهای دستبندزده و در حالیکه بازویش را به پشت خم کرده و گردن ساندر را به زور مأموران پلیس به پائین خم شده بود، او را به سمت اتاقش می بردند. در واقع در آن روز بنا به درخواست کمپ نوجوانان که البته من بسیار مطمئن هستم که این درخواست با موافقت اداره خارجی و سوسیال نیز انجام گرفته است، چرا که در پس هر مسئله ای که به پناهنده مربوط شود این دو اداره نیز ایفاگر نقش هستند، در پی این درخواست، پلیس، ساندر را و دو خواهر 12 و 9 و 14 ساله اش را مانند جنایتکاران بدون دستور بازداشت، بازداشت کرده و به آنجا آورده است. و ساندر را که نمی خواست به آنجا بیاید، مقاومت میکرد. پلیس او را به اتاق من انداخت و دوباره هر چهار نفر او را به سمت اتاق بردند که دوباره با مقاومت ساندر روبرو شدند. اینبار کلودیا که در ضمن حامله نیز

بود و نگران ساندر، چرا که هر آن احتمال شکسته شدن دست او می رفت، به سوی پلیس رفته و سعی کرد که ساندر را نجات دهد اما با حمله پلیس روبرو شد و در حالیکه فریادکنان مرا به کمک می خواند، پلیس سرانجام او و ساندر را به اتاق انداخت. سوفیا خواهر 14 ساله ساندر، با دستان بسته و در حالیکه کاملاً می لرزید، در سالن ایستاده بود و سونیا از او وحشتزده تر بود.

آنچه که من در این میان دیدم و رفتار پلیس بسیار شبیه به رفتاری است که آنان با تروریستها و قاتلین جنایی دارند که من معتقدم باز هم با جنایتکاران رفتار بهتری دارند، چرا که بدون حکم بازداشت قادر به دستگیری آنان نیستند. آنچه که من دیدم، تنها و تنها بیان تفکری فاشیستی و نوعی آپارتهاید رنگ و نژادی بود. چیزی که من خود در این کمپ به شکل زن ستیزی، بخصوص در باره خودم دیده ام. در این جور موارد ما پناهندگان حق گرفتن عکس نیز نداریم. البته در این کمپ به دلیل دستور شخصی مسئول کمپ ما اصولاً اجازه گرفتن عکس و فیلمبرداری از کمپ را نداریم. دلیل این امر کاملاً واضح است. رجوع نکردن به افکار عمومی و آشکار نشدن حقیقت بخصوص وقتی در این مکان شاهدهی نیز نباشد.

پس از رفتن پلیس، کلودیا و کودکان در حالیکه کاملاً ترسیده بودند کمپ را ترک گفتند. مسئول کمپ که این مسائل در کمپش اتفاق افتاده بود و با من هم دچار مشکلاتی شده بود که مرا نیز و ادار به عکس العمل کرده بود و همیشه بدلیل مسائلی که در آنجا اتفاق افتاده بود، بخصوص برای کودکان و زنان و با دیدن دوستی من و کلودیا که مطمئنش کرده بود، من از کلودیا حمایت خواهم کرد، سعی در رشوه دادن به من داشتم و قول می داد که در صورتی که من برای کلودیا شهادت ندهم و با این مسئله کاری نداشته باشم، مرا آزاد می گذارد که بروم و نام مرا هر ماه از لیست پناهندگان خط نمی زند. لازم به ذکر است که در آلمان طبق قانون، هر پناهنده باید سرمایه برگه ای را امضاء کند که در کمپ حضور دارد. همان موقع برایم مشخص شد، که چرا در مواقعی که من نیز نیاز به شاهدهی برای مسائل خود دارم، کسی از پناهندگان شهادت نمی دهد. حتماً آنان نیز بدینگونه مورد تفقد مسئول کمپ قرار می گیرند. در واقع شاید مسائل اینچنینی دیگری نیز وجود دارد که من

خبر ندارم، چرا که کمپی با این شرایط و مشکلات و خطر بسیاری که دارد، چگونه سالها کار میکند و هیچ خبری از آن به بیرون داده نمی شود؟ به هر حال من هم کاری نداده و از آن پس دچار خشم و غضب مسئول کمپ قرار گرفتم. و او حتی راه رفتن مرا در آشپزخانه و سالن تحمل نمی کرد. در حال حاضر کلودیا شکایتی را به دادگاه ارائه داده است و از آن شکایت ماهها و ماهها می گذرد و او همچنان منتظر مانده است. این روند و مدت برخورد با پناهنده است. رسیدگی نکردن به کار پرونده پناهندگان و آن را مشمول زمان کردن، از متدهایی است که تا بحال بسیار به نفع مسئولین پناهندگی بوده است. وجود اختیاراتی که به ادارات خارجی و پناهندگی در رابطه با پناهندگان داده اند، مسئله سوءاستفاده از پناهندگان را بیشتر کرده است. کودکان کلودیا بدلیل وجود خطر به یک کمپ نوجوانان فرستاده شدند ولی بدلیل طولانی شدن این پروسه که نباید غیر عمد باشد، خواستار ماندن نزد مادر خود هستند که این یک مسئله کاملاً طبیعی و غریزی است که انگار از دید مسئولین این مسائل انسانی و طبیعی شامل حال پناهندگان نمی شود و آنان حق داشتن خانواده را نیز ندارند. به هر حال برای این مسئله نیز یک دادگاه گذاشته شد و کودکان اجازه پیدا کردند که سه هفته نزد مادرشان بمانند. این درست ماه پیش بود که کلودیا قصد زایمان نیز داشت.

آخرین شبی که آنجا بودم، کلودیا نزد من آمد و برگه ای را نشانم داد و از من خواست که آن را برایش ترجمه کنم. در برگه که از جانب اداره خارجیان بود، نوشته شده بود که به دلیل داشتن زایمان و با وجودی که قرار بود به او خانه بدهند، کلودیا موظف بود که پس از زایمان نزد یک خانواده آلمانی رفته تا به او رسیدگی شود و این تنها شامل حال کلودیا و تنها دختر کوچکش و نوزادی که قرار بود بدنیا بیاید می شد. نامه با ظرافت خاصی نوشته شده بود. اما هم من و هم کلودیا حقیقت موضوع را به سادگی دریافتیم. حقیقت این است که از اداره امور اجتماعی و اداره خارجیان که با نیروی سرکوب و پلیس و به طور غیر قانونی با پناهندگان برخورد می کنند، بسیار بعید به نظر می آید که به فکر یک زن سیاه باشند. در ضمن زنان بسیاری در این کمپ بوده اند که وضع حمل کرده و نیاز به مراقب نداشته اند، در عین حال که در این نامه چیزی راجع به سه دختر دیگر که مایل به بازگشت و رفتن به کمپ نوجوانان نبودند نوشته نشده بود. کلودیا تا پیش از این درخواست یک

منزل با تمامی کودکانش را داشت اما اجازه تنها برای او و دختر کوچکش و نوزاد داده شده است و سه دختر دیگر باید به کمپ جوانان می رفتند و کلودیا با این مسئله مخالف بود. هم من و هم کلودیا می دانستیم که این یک فریب بود و قصد این بود که پس از رفتن کلودیا به بیمارستان برای وضع حمل، دختران دیگر را مجبور به رفتن به کمپ نوجوانان کنند و اصولاً مراقبت از کلودیا از جانب یک خانواده آلمانی چیزی جز این نیست که حق داشتن خانه را از او بگیرند. اینگونه فریبها در این ایالت بسیار است. نکته ظریف دیگری که در این نامه وجود داشت، این بود که اداره خارجی نامه را در آخر شب و به صورت فکس فرستاده بود که هیچ نیازی برای این کار نبود. آنها می توانستند روز بعد از طریق پست آن را بفرستند، و اما علت این کار چه بود؟ علت تنها فریب کلودیا بود. او به من گفت که سه نسخه فکس وجود دارد. یکی نزد مسئول کمپ و یکی در اداره خارجی ها و یکی هم در پیش او می ماند و اما مسئول کمپ به کلودیا گفته بود که باید نامه را امضاء کرده و این امضاء برای تأیید نامه نیست و به این معنا نیست که کلودیا با مفاد آن موافق است، بلکه تنها به این دلیل است که او نامه را مثل نامه های پستی تحویل گرفته است. و کلودیا در عین سادگی آن را امضاء کرده بود. حال می دانستم که چرا این فکس در هنگام شب و اصولاً چرا به شکل فکس فرستاده شده است. زیرا وقتی ما نامه ای را دریافت می کنیم، در دفتری دریافت آن را امضاء می کنیم. اما کلودیا دفتری را امضاء نکرده بود بلکه خود نامه را که به شکل یک قرار دوطرفه از جانب او و اداره خارجی است، امضاء کرده بود. کلودیا به این مسئله اعتراض کرد و به مسئول کمپ گفت که مفاد آن را قبول ندارد. این واقعیتی است و به عنوان یک مثال از جانب پناهندگان بخصوص در جایی که من هستم بکار میرود و آنها می گویند که وقتی پای اداره خارجی و اجتماعی در میان است باید مراقب هر نامه و امضایی بود، چرا که امکان حقه و فریب وجود دارد. من احساس خطر می کردم. به کلودیا گفتم که مراقب باشد و ممکن است که پلیس دوباره بچه ها را مورد هجوم قرار دهد. فردای آن روز آنجا را ترک کردم و در حالیکه اینک این کتاب را مینویسم، خبردار شده ام که کلودیا کودکش را بدنیا آورده است و همانگونه که من پیش بینی می کردم، پلیس حتی او را در بیمارستان راحت نگذاشته و به سراغش رفته اند. دیگر نمی دانم تا این لحظه چه شده است. کجاست وزیر خانواده که ببیند چگونه یک مادر از سه

فرزندش جدا می شوند و این در حالی است که اگر چنین اتفاقی برای آلمانی ها می افتاد، تا بحال گوش دنیا را کر کرده بودند. با وجودی که کودکان در آلمان بسیار مهم هستند، اما انگار در این اهمیت رنگ پوست نیز دخیل است.

سالهای سال است که مسئله سیاهان در امریکا و بسیاری از کشورهای جهان حل شده است. سالهای سال است که مسئله نژادپرستی جای خود را به گفتگو و ارتباطات انسانی داده است، اما هنوز در کشور آلمان صحبت از نژاد برتر است. صحبت از سیاه و سفید است. صحبت از تفاوتهاست. جای تعجب بسیار است، که کمتر کسی به آن اشاره می کند، کمتر کسی می خواهد اعتراف کند که نژادپرستی در آلمان، پایگاه قدرت خود را روز بروز محکمتر می کند و ملت آلمان می کوشند که با زدن نقاب دموکراسی و گرفتن ژستهای اینچینی خود را و دیگران را فریب داده و ادای دموکراسی را در بیاورند. اما آیا بهتر نیست که بجای چنین اعمالی قدری بهتر اندیشید و حقایق را دید. بهتر نیست که چشمها را شست و جور دیگر دید؟ سکوت در قبال آنچه که در آلمان پیش می آید. حال در رابطه با پناهندگان سفید باشد و یا سیاهان، تنها علامت رضایت با نژادپرستی است و نه بیشتر.



کمپ پناهندگی در آلمان شرق



Der Tod von Mohammad-Hossein Tamana, eines 23-jährigen Asylbewerbers aus dem Iran lenkt die Aufmerksamkeit

auf die Lebensbedingungen der Flüchtlinge in Schneckenstein (Vogtland).

Bewohner des Asylbewerberheimes hatten den 23-jährigen Iraner am 22. Januar erhängt im Waschraum gefunden. Er sollte wenige Tage später in seine Heimat abgeschoben werden. Er habe unter anderem die menschenunwürdigen Zustände nicht mehr ertragen, vermuten Asylbewerber im ganzen Vogtland und organisierten eine Protestdemonstration im benachbarten Auerbach. Mitglieder des Arbeitskreises Vogtland-Asyl glauben, dass der abgelehnte Asylantrag Tamana zur Verzweiflungstat trieb.

Die rund einhundert Asylbewerber aus Asien, Afrika und Südosteuropa, zu etwa zwei Dritteln Muslimen und einem Drittel Christen, hat der Tod Tamanas sichtlich getroffen. Dies sollte dennoch nicht bedeuten, dass sie sich nicht weiterhin täglich waschen können. Denn nun ist die Dusche geschlossen worden. Die Heimbewohner hätten Angst vor dem Geist des Erhängten, so die Heimleiterin.

Duschen wollen sie trotzdem, wie Ismael R., ein Bewohner, zu verstehen gibt. Es gebe mir eine Dusche

محمد حسین تمنا، زندانی سابق

سیاسی ایرانی که خود را بدلیل ترس از بازگشت به ایران حلق آویز کرد

زن، شورا و اشرف

ورود من به برلین - و همکاری - با شورای ملی - مقاومت - درست - زمانی - بود - که - سازمان مجاهدین خلق، به عنوان عضو اصلی و بازوی نظامی این شورا، از جانب آمریکا و اتحادیه اروپا در لیست ترور قرار گرفته بود. داستان لیست ترور نیز حرفهای زیادی برای گفتن دارد. برای من مهم نبود که آیا این یا آن سازمان در لیست ترور قرار دارد یا خیر. چرا که به شخصه معتقد هستم، لیست ترور یکی از حربه های دولتهای غربی برای از بین بردن مقاومتها، استقلال طلب و بهترین فرصت برای اشغال و لشکرکشی به کشورهایی است که در - جهت - خط فکری - آمریکا - عمل - نمی - کنند. آنچه - که - برای - من - مهم - است، وجود خط مبارز مدر - جهت - براندازی - رژیم - جمهور - ی - اسلامی - است - و - از - این - جهت - شورای ملی مقاومت برایم تا حدی ایده آل بود. اما متأسفانه در هنگام این همکاری آنچه را که دیگر احزاب - و - سازمانها - تجربه - کردند، برای - من - هم - تکرار شد. بخصوص - مشکلات - تفکری برخاسته از مذهب که در مورد زنان، بخصوص در سازمان مجاهدین وجود داشت، به شدت مرا - منقلب - کرد. مرزها - و - محدودیتهایی - که - برای - زنان - می - دیدم، مرا - به - یاد - شرایط و سیاستهای دولت جمهوری اسلامی می انداخت. یکی از اشتباهات فاحشی که غیر از مسئله زن - در این - سازمان - و - بین - هواداران - و - اعضایش - دیدم، مسئله - انحصار طلبی - در مبارزه بود. نوع تفکر سازمان مجاهدین که دیگر می توان گفت، این نوع فکر و داشتن اکثریت در شورا از جانب این سازمان، اجازه تفکر جدید و آزادی را به هواداران و شورا نمی دهد، اجازه هیچگونه همکاری و همیاری را نیز به هیچ سازمان و یا حزبی دیگر نمی دهد. این تفکر که اگر کسی می خواهد به شورا بپیوندد، می بایستی حتماً شرایط فکری و عقیدتی این سازمان - را - بپذیرد، به - همان - اندازه - غلط است، که - دادن - آزادی - از جانب - رژیم - ایران - به آزاداندیشان - آنها - با - این - پیش - شرط - که - قانون - اساسی - و - نظام - ولایت - فقیه - را - به - خطر نیاندازند یا آزاد خواندن زنان در ایران آنها با حفظ شرط حجاب اجباری. چنین تفکری نیز در - میان - مجاهدین - وجود - دارد. از - ابتدای - ورود - من - به - مرکز - برلین - که - توانم - همراه - با همکاری شورا و سازمان بود، برخلاف آنچه آنان ادعا می کردند، نوعی تفکر منفی نسبت به من که بخصوص اسلام را کنار گذاشته بودم وحد و مرزهای ابداعی اسلام آنان - را - رعایت نمی کردم، پیش آمد. واقعیت این است که مسائل و اهداف اسلامی و مذهب آنچنان در بین آنان پیش رفته و در تمامی زوایای فکری آنان رسوخ کرده است که دیگر نمی

توان به شعار خلق و دموکراسی حتی شورای ملی مقاومت نیز اعتماد کرد. مسائل پیش پا افتاده، چون روابط بین زنان و مردان و آداب مذهبی، مثل جدا نشستن بر سر میز، شام یا برخورد های مرزدار آنگونه که آنها می گویند و حتی تحت آزار بودن مردان مجاهد از صدای زنانه من اینها مسائلی است که بی اختیار انسان را به یاد شرایط زنان در ایران می اندازد. نداشتن هرگونه اختیار و آزادی حتی برای انتقاد از عملکرد این سازمان و شورا، با شعار دموکراسی نمی خواند و همانگونه که گفتم، شرایط زمان اصلاحات قلبی ایران در دوره ریاست جمهوری خاتمی را به یاد می اندازد. انتقاد باشد اما نه در راه براندازی و یا انتقادی که به نظام ضربه ای بزند و جالب این جاست که در یکی از جمع بندی های شورای ملی مقاومت از عملکرد سالانه آن که تصور می کنم به سال 68 باز می گردد، عنوان شده است که اگر کسی می خواهد بر علیه رژیم جمهوری اسلامی مبارزه کند، الزاماً باید به شورای ملی بپیوندد و شرایط آن را بپذیرد، در غیر این صورت در طرف دیگر مرز قرار می گیرد. اصطلاح طرف دیگر مرز سالهاست که از سوی سازمان مجاهدین عنوان می شود و اصولاً هر آنکس که روش دیگری برای مبارزه داشته و این روش به نحوی با روش این سازمان نمی خواند، مهره ای از جانب رژیم جمهوری اسلامی محسوب می شود.

شورای ملی مقاومت در اساسنامه خود می گوید، دموکراسی اسلامی، اما من می گویم تنها دموکراسی چرا که در صورت استفاده هر نوع واژه ای که اطلاق بر مذهب داشته باشد، در عمل حقوق اقلیتهای مذهبی و سکولاریستها و لائیکها پایمال خواهد شد و اصولاً دموکراسی با مذهب یکجا نمی گنجد. شورای ملی مقاومت می گوید، پس از براندازی دوره شش ماهه موقت و سپس رفراندوم آزاد، من می گویم نیازی به اداره موقت شش ماهه از جانب شورا و مجاهدین نیست، بلکه نیاز به یک ائتلاف از جانب تمامی نیروهای آزادیخواه است. و اما با تمامی اینها تفکر یک شورا و ایجاد مرکزیتی که بتواند احزاب و سازمانها و شخصیت های سیاسی را دور هم گرد آورد، حیاتی و در واقع اتمالی بر حکومت 30 ساله جمهوری اسلامی خواهد بود. اما هر گونه شورا و چنین مرکزیتی باید بدور از اختلافات بین احزاب باشد و تنها در جهت منافع خلق ایران اپوزیسیون تنها و تنها در سایه اتحاد است که تشکل واقعی خود را پیدا می کند. آقای اکبر گنجی در مقاله ای می نویسد،

اپوزیسیون-در-حال-حاضر-وجود-خارجی-ندارد-باید-این-نکته-را-ذکر-کنم-که-بدلیل-اختلافات-بینشی-و-فکری-احزاب-سیاسی-با-یکدیگر-است-که-اپوزیسیون-به-چشم-نمی-خورد-اما-اگر-اپوزیسیون-را-به-معنای-مقاومت-در-نظر-بگیریم،-باید-گفت-که-این-مقاومت-و-این-حس-مخالفت-در-درون-ایرانیان-وجود-داشته-و-گاهاً-به-شکلهای-غیر-متشکل-خود-را-نشان-می-دهد-که-می-توان-از-اعتراضات-کارگری،-دانشجویی-و-زنان-و-هم-چنین-جدایی-از-مذهب-نام-برد-تنها-این-مقاومت،-شکل-نیافته-است-و-بدلیل-نداشتن-آلترناتیوی-برای-رژیم-اسلامی،-شکل-پراکنده-به-خود-گرفته-و-به-فعل-نمی-رسد-اگر-مقاومتی-وجود-نداشت،-قاعدتاً-سرکوبی-نیز-نمی-بایست-بوده-باشد-توجه-به-این-نکته-از-جانب-ما-ایرانیان-بسیار-مهم-است-که-در-صورت-عدم-اتحاد-و-ایجاد-تشکل-عدم-به-فعل-رساندن-توان-و-نیروهایمان،-ایران-را-در-مسیر-هرچه-بیشتر-سقوط-ایران-و-احتمالاً-جنگی-چون-عراق-خواهد-برد.

مبارزه نیازمند پویایی و تحرک است.

در-100-کیلومتری-بغداد-و-با-فاصله-80-کیلومتر-از-مرزهای-ایران-و-در-شمال-شهر-عراقی-خالص،-شهری-بر-تارک-تاریخ-مجاهدین-خلق-چون-نگینی-روشن-ایستاده-است-شهر-اشرف-در-سال-1365-تأسیس-شد-و-مرکز-اصلی-مجاهدین-خلق-نامیده-شد-این-شهر-صاحب-موزه،-دانشگاه-و-.....-تمامی-امکانات-مورد-نیاز-یک-شهر-برای-سکونت-مییابد-این-شهر-دارای-برجی-است-که-نماد-آزادی-است.

با-شروع-جنگ-ایران-و-عراق،-سازمان-مجاهدین-خلق-در-صفوفی-مستقل-در-برابر-عراق-جنگید-اما-پس-از-عقب-نشینی-نیروهای-عراقی،-سازمان-مجاهدین،-ادامه-جنگ-را-به-نفع-ملت-ایران-ندید-و-دولت-جمهوری-اسلامی-را-به-بستن-پیمان-صلح-فرا-خواند-اما-خمینی-که-با-وجود-جو-مخالف-علیه-رژیم،-بقاء-خود-را-در-ادامه-جنگ-دید-و-اصرار-به-ادامه-جنگ-با-شعار-فتح-قدس-از-طریق-کربلا-نمود-در-ادامه-این-مسئله-مسعود-رجوی-اقدام-به-عقد-قرارداد-صلحی-در-پاریس-با-رئیس-جمهوری-وقت-آن-زمان-صدام-حسین-نمود-و-به-این-ترتیب-نقش-صلح-آمیز-مقاومت-ایران-را-اعلام-کرد-و-پس-از-آن-اقدام-به-ایجاد-شهر-اشرف-نمود-که-در-سال-2003-از-طرف-امریکا-و-نیروهای-ائتلاف-ضد-تروریسم-بین-المللی

اشغال شد و هم اکنون از جانب نیروهای امریکایی محافظت می شود پس از پذیرش قطعنامه 598 شورای امنیت سازمان ملل متحد برای آتش بس جنگ 8 ساله در 18 ژوئیه 1988 از جانب رژیم ایران و سرکشیدن جام زهر از سوی خمینی، در ژولای همان سال مجاهدین خلق با هدف براندازی رژیم جمهوری اسلامی از طریق مرزهای غربی و جنوب غربی ایران عملیات وسیعی را به نام فروغ جاویدان آغاز کرد که در مقابل با عملیاتی به نام مرصاد از جانب رژیم مواجه گشت. این مسئله برای رژیم که بدنبال فرصتی برای خالی کردن زندانها و حذف مخالفین میگشت، بهانه خوبی بود و بدنبال آن در طی قتل عام 1367 رژیم ایران 30000 زندانی سیاسی را اعدام کرد، که در حال حاضر در گورستان جاده خاوران در زیر تلی از خاک بسر می برند. مجاهدین نه تنها عمده قربانیان این قتل عام را همراه با احزاب دیگری چون توده، فدائیان خلق و رامکار گرو تشکیل میدادند، بلکه شماری از بهترین نیروهای خود را نیز در طی عملیات فروغ جاویدان از دست دادند. با در نظر گرفتن عظمت این عملیات که در نوع خود بی نظیر بوده است و برآستی اولین حرکت نظامی منسجم و با آرایش از جانب گروهی بر علیه رژیم جمهوری اسلامی است که به نوبه خود جای تقدیر دارد و باید به رشادت شهدای آن و صداقت آنان صحنه گذاشت، اما باید ایرادها و انتقادات یا شاید بهتر بگویم شکایات را نیز بیان کرد. مجاهدین بخصوص پس از خرداد 60 به خوبی به ماهیت جنایتکار رژیم ایران پی برده بودند. حوادث آن سال، شکنجه ها و فجایعی که در رابطه با حتی زنان و نوجوانان پیش آمده بود، بینش کاملی را نسبت به رژیم جمهوری اسلامی ارائه داده بود. این انتقاد به سازمان مجاهدین خلق وارد است که با وجود این شناخت و احتمال مقابله به مثل رژیم، چرا مجاهدین ارتشی را که باید در آینده مرکز امید ملت ایران خوانده می شد و این تعداد مردان و زنان مبارز را مصممانه به میدان فرستاد؟ دومین انتقاد را باید عدم شناخت و درک رهبریت مجاهدین خلق از یک مبارز مردمی دانست. هدف از چنین مبارزهای پیروزی به شرط حفظ جان انسانها و دادن کمترین تلفات است. آیا بهتر نبود که در ابتدا و از آغاز جنگ به موازات ایجاد ارتش، سازمان مجاهدین خلق اقدام به اشاعه آگاهی و نزدیک کردن هرچه بیشتر آحاد ملت به یکدیگر می کرد تا بدینوسیله و در صورت حرکتی برای براندازی رژیم از جانب ارتش آزادیبخش، حرکتی نیز به طور خود بخود از درون

مرزهای ایران انجام می شد؟ این انتقاد وارد است که مجاهدین درک و شناختی از توانایی های ملت ایران نداشته اند. صرف وجود ارتشی عظیم هرگز نتوانسته است بدون خواست و همیاری خلق، پیروزی را بدست آورد. برآستی چرا ارتشی که تا به امروز چشم بسیاری را به خود جلب کرده بود، امروز می بایستی به بایگانی تاریخ و افسانه ها سپرده شود. دلیل این اهمال و کوتاهی را در کجا باید جستجو کرد؟ پس از فروغ جاویدان و چند عملیات دیگر، ارتش از ادیبخش - با - تمامی - امکاناتی - که - داشت، در - رکود - کامل - بسر - برد - و - بهترین نیروهای انسانی که می توانستند، امیدی را برای کسب آزادی زنده کنند، در پی اشتباهات رهبریت این سازمان در حال حاضر یا سرگردان شده و یا در شهر اشرف تحت الحفظ زندگی کرده و یا در زیر خروارها خاک مدفون شده اند. مگر سقوط ارتش از ادیبخش، بیان مرگ امید و آزادی نیست. مگر این سوال در ذهن آیندگان پیش نمی آید که حتی ایجاد یک ارتش - و امکانات نظامی نیز نتوانست به براندازی و آزادی ملت ایران منتهی شود، چه رسد به رویارویی مردم بی سلاح با رژیم ایران. اینها سوالاتی است که نسلهای آینده از مدافعین - مبارزات - مردمی - و - سردمداران - این - مبارزات - از - هر - گروه - و - حزبی - که - باشد، خواهند داشت. اما چرا و در کجا مجاهدین خلق از مسئله واقعی مبارزه و هدف اصلی آن دور شدند و اصولاً علت اصلی این شکستها چیست؟

مجاهدین در طول زمان بسیار تغییر کردند و بجای پرداختن به مسائل واقعی و دردهایی که در - جامعه - ایران - وجود - داشت، به - مسائلی - پرداختند - که - بیشتر - بیانگر - بینش - مذهبی - آنان بود. آنان نیز دچار همان محدودیتهای ذهنی در رابطه با مسائل زنان گشتند، که رژیم ایران از آن سالها به آن دچار شده است. آنان از کانون مبارزه واقعی دور شدند و پس از سالها دیگر از توده مردم فاصلاً گرفتند. حرکت در دایره ای کاملاً بسته با مرزهایی مذهبی و عقیدتی که اجازه هر گونه تفکر جدید را از آنان سلب می کند. پرداختن به مسائل تشکیلات و نداشتن اختیار و آزادی از جانب خود که این مسئله را من متأسفانه در میان زنان آنان بیشتر از مردان دیدم و حتی محیط آزاد و جامعه اروپایی نیز نتوانسته است طرز نگرش آنان را نسبت به اطراف خود و تغییراتی که در پیرامون آنان می گذرد، تغییر دهد.

برلین تجربه خوبی برایم بود و من می توانستم از نزدیک اشتباهات و نوع تفکر آنان را ببینم.

مجاهدین دارای خانه های متعددی هستند و هنوز به شیوه سابق زندگی می کنند. درست مثل ایران سال 60 زمانی که در خانه های تیمی زندگی میکردند. آنان در گروههای دسته جمعی زندگی می کنند. دارای زندگی شخصی نیستند و هیچگونه آزادی شخصی در مورد این افراد وجود ندارد، این موضوع باعث تأسف من می شد، وقتی می دیدم که چگونه زنان مجاهد از کمترین امکان آزادی برای یک زن برخوردار نیستند. این موضوع در ابتدا مرا متعجب کرد، اما آن را به حساب تصمیم شخصی آنان گذاشتم، اما بعدها متوجه محدودیتهایی در رابطه با خودم شدم، بخصوص در ارتباط بین یک زن و مرد که این ارتباط برای آنان باید کاملاً محدود باشد و اصولاً مرز مشخصی را دارد.

با توجه به شعار آزادی برای اقلیتهای مذهبی و آزاداندیشی که سازمان مجاهدین اعلام میکرد، اما این آزادی واقعیت وجودی ندارد و اصولاً تفکر محدود و نوع بینش مذهبی آنان اجازه چنین آزادی را نمی دهد. طرح مسئله پلورالیسم و پذیرفتن سکولاریسم - از سوی مجاهدین هرگز نمی تواند صورت عملی پیدا کند و من آن را در مورد خود تجربه کرده ام. آنچه که در شهر اشرف پیش آمده است و نحوه زندگی و تشکیلات آنها و بسته بودن این تشکیلات برای سالها، کمتر روزی است که خبر روزنامه ها را پر نکند. برای من جای تأسف بسیار دارد، وقتی میبینم بر اثر رهبریت غلط، نیرویی در شهر اشرف از بین رفته است که شاید بتوان آنها را جزو بهترین نیروهای ملت ایران به حساب آورد. نیرویی که تمامی وقت و جان خود را به نام خلق و آزادی و اما در مسیر اشتباه معتقدات صرف مذهبی گذاشته است. مگر خواسته آنان و ملت ایران آزادی نبود؟ آزادی را با ایدئولوژی مذهبی کاری نیست و اصولاً این دو با هم یکجا جمع نمی شوند. مجاهدین در طول این سالها کمترین کاری که می توانستند انجام دهند، شناخت ملت ایران و نیازهای انسانی آنان بود، که نه تنها نتوانستند آن را انجام دهند، بلکه از شناخت حتی افراد خود نیز عاجز بودند.

در حال حاضر که شهر اشرف در اختیار نیروهای امریکایی است و قرار است که آن را به نیروهای عراقی واگذار کنند، مهمترین موضوع مورد بحث جمهوری اسلامی را نیز

شامل می شود. طبق آخرین خبرها گویا معاهده ای و معامله ای بین دولتهای آمریکا، عراق و ایران در جریان است. باز پس دادن مجاهدین شهر اشرف، که عملی بر خلاف موازین پناهندگی و عملی غیر انسانی است که شاید منجر به قتل عام آنان شود، میتواند فصلی دیگر در کتاب تاریخ جنایتهای جمهوری ولایت فقیه باز کند و این ما هستیم که نباید بگذاریم این فصل تاریخ با خون انسانهایی نوشته شود که با صادقانه ترین احساسات خود و برای هدف والای خلق و آزادی پا به میدان مبارزه ای گذاشتند، که هر چند از جانب رهبریت آنان به انحراف کشیده شد و سمت و سوی دیگری را به خود گرفت، اما برای آنان به مثابه بزرگترین آرمان زندگیشان بوده است. من در باره خط مشی این سازمان و تشکیلات آن و رهبریتش صحبتی نمی کنم، من در مورد کسانی صحبت می کنم که شاید بواسطه همیاری و حمایت ما بتوانند حداقل از این قتل عام رهایی یابند.

متأسفانه خط مشی شورای ملی مقاومت نتوانست روح آزادی طلب و انسانی مرا سیراب کند، اما بدلیل ضرورت وجودی این مبارزه بر علیه رژیم جهل و جور، من همدردی خود را با آنان حفظ کرده ام و اصولاً معتقدم هر چه که پیش آمده است و حتی با وجود اختلافاتی که در میان احزاب دیگر وجود دارد، اما نیاز به مبارزه ای بر علیه آنچه که بر سر ملتمان می آید، کاملاً حس می شود. خطر وقوع جنگی از جانب آمریکا و وضعیت اسفباری که در ایران حکمفرماست. شرایط دردناک زندانیان و فقری که گریبان ملت را گرفته است، نابودی تدریجی فرهنگ اصیل کشورمان و معرفی کشور ایران به عنوان مکانی امن برای تروریسم بین المللی که مشابهتی با ریشه اصیل و پاک ایرانی ندارد، اینها همه از نتایج افتخارآمیز رژیم می است که در حال حاضر تمامی هم و غم خود را مصروف به دست اندازی و ایجاد بحران در کشورهای خاورمیانه کرده است. من عمیقاً معتقدم که با تمامی مسائل و با وجود تمامی علایقی که قدرتهای جهان در رابطه با ایران بدلیل موقعیت سوق الجیشی اش همواره نشان می دهند، و در این میان هرگونه حرکتی را که به استقلال ایران منتهی شود سرکوب می کنند، اما همواره حرف آخر را ملت می زند. این ما ملت ایران هستیم که می توانیم تصمیم به تغییر ایران بدون کمک از جانب یک نیروی خارجی که مسلماً منجر به وابستگی سرزمینمان و سلطه قدرتهای خارجی در ایران خواهد شد، بگیریم. من معتقدم اگر ملتی بخواد، حتی تمامی قدرتهای جهان نیز نمی توانند در مقابل

این تصمیم بایستند. مجاهدین اشرف و جوانانی که در این شهر بسر می برند و هر آن در خطر یک قتل عام دیگری قرار دارند، باید حمایت شوند. این حمایت به معنای حمایت از رهبریت آن- و- نوع نگرش- سازمان- مجاهدین- نیست. این- حمایت، حمایتی- انسانی است. در مقابل رژیم می که حال فصل جدیدی را در سیاست خارجی خود باز کرده است که به نام اسلام سیاسی خوانده می شود.



نویسنده کتاب، همراه با چند تن از اعضای شورای ملی مقاومت

آغازی نو

صدایش- در پشت- تلفن- گیر- و- مهربان- بود- همین- باعث- شد- که- احساس- خوبی- داشته باشم. مدتها با خود کلنجر رفتم تا آیا به او زنگ بزنم یا نه. از او زیاد شنیده بودم، بخصوص در رابطه با مسئله اعدام. در روزنامه ها بحث نازنین فتحی بود و غرور من که می دیدم چگونه یک زن- ایرانی- نام- زنان- کشورم- را- در- مطبوعات- مطرح- می- کند- و- برای- او- آزادی اش مبارزه می کند. و وقتی به او زنگ زدم و گفتم که می خواهم با او صحبت کنم و او گفت که بله او مینا احدی است و با من صحبت می کند، احساس اطمینان خاصی به من دست داد.

مینا احدی و عده ای از دوستانش که متعلق به حزب کمونیست کارگری هستند، کمیته ای را ایجاد کردند، با نام کمیته اعدام با هدف کمک و نجات جان زندانیان از طریق فشار بین

المللی و جهانی کردن نام زندانیان محکوم به اعدام. این روش کار ساز است و تا به حال این کمیته موفقیت‌های بسیاری بدست آورده است. به مینا احدی گفتم چه کسی هستم و به او گفتم که من از هواداران شورای ملی مقاومت هستم، اما از آنجا که هدف من در واقع کمک به ملت و تغییر شرایط برای آنها و در جهت براندازی رژیم اسلامی است، با وجود سعی فراوانی که در شورابه خرج دادم اما این شورابه صورت واقعی فعال ندیدم و بیشتر آنها درگیر مسائل و مشکلات داخلی خود هستند و مسئله دیگر این است که من اسلام را ترک گفته ام و بدنبال محلی برای فعالیت هستم که بتواند مثمر ثمر باشد و آنچه که از مجاهدین و شورای ملی مقاومت دیدم، مراد در اهدافم یاری نمی‌کند. در ادامه صحبت، ما کوتاه راجع به زنان و مشکلاتشان صحبت کردیم و پس از خداحافظی من با رضایت خاطر به ادامه همکاری فکر می‌کردم. هنوز دوازده روز نگذشته بود که مینا احدی در طی یک ایمیل به من اطلاع داد که او سازمانی را تأسیس کرده است که به نام خارج شدگان از اسلام نامیده می‌شود و کمپینی است با نام من از مذهب روی گردانم و او قصد دارد با چند نفر دیگر به برلین رفته و در یک کنفرانس مطبوعاتی شرکت کرده و موجودیت این سازمان را اعلام کند و از من خواسته بود که او را همراهی کنم. من بسیار بخاطر اعتماد خانم احدی در دومین روز آشناییم به من خوشحال و سپاسگزارم. این کنفرانس بسیار از لحاظ امنیتی خطرناک بود، خطرناکتر از مسئله تغییر مذهب در یک کلیسا. من بلافاصله به او پاسخ مثبت دادم. با وجود آنکه تا آن لحظه در کنفرانسهای دیگری شرکت کرده بودم و حتی در مراسمی با شرکت برخی نمایندگان اروپا و شهردار برلین نیز صحبت کرده بودم، اما این کنفرانس جدایی از اسلام برایم معنای دیگری داشت. اگر بگویم روح تازه ای در وجود ناامید من دمید، اغراق نکرده ام. من بسیار شنیده بودم که ایرانیان تغییر مذهب می دهند و حتی آن را در جامعه ایرانی و بین اقوام و آشنایان مخفی می‌کنند. من می‌دانم که یکی از دلایل آن ترس است که هنوز حتی در خارج از کشور ما را دنبال می‌کند. ترس از مرتد شناخته شدن پس از مسئله ای که در کمپ پناهندگی برای من پیش آمد و دستور یک مسلمان به من که من باید حجاب اسلامی داشته باشم، زیرا ایرانی هستم و الزاماً مسلمان، همچنین حس می‌کنم که همیشه در گذشته در ایران داشتم و به هیچ عنوان نمی‌پذیرفتم که چرا بنا به شناسنامه و سنت من مسلمان شناخته می‌شوم، من با خوشحالی به این کنفرانس رفتم.

ساعت 3 بعد از ظهر

سالن کنفرانس پر بود از خبرنگارانی از روزنامه ها و نشریات مختلف آلمان و اروپا، سی ان ان، اشپیکل، بی بی سی و تعداد آن را نمی دانم. اما اهمیت موضوع بسیار بالا بود. به مینا احدی بدلیل تهدیدات فراوانی که شده بود حمایت پلیس داده بودند. ما قرار بود پس از پایان کنفرانس به پشت تریبون رفته و به عنوان افرادی که آگاهانه از اسلام خارج شده اند، خود را معرفی نماییم. کنفرانس با توضیحات آقای میساییل اشمیت، مسئول بنیاد جوردانو برونو و سپس سخنان مینا احدی رئیس سازمان اکس. مسلم یا جدا شدگان از اسلام و سخنان آرزو توکر سخنگوی این سازمان ادامه یافت. سؤال و جوابهای بسیاری شد و در پایان، یک خبرگزاری با من و سه تن دیگر از دوستانم مصاحبه ای انجام داد که ما در آن به علت جدایی خود از اسلام اشاره کرده و قرار بود که این مصاحبه از کشورهای عربی زبان پخش شود که نمی دانم آیا پخش شده است، یا خیر. فیلم این کنفرانس در تلویزیونهای مختلف پخش شد. آنچه که مرا بسیار خوشحال می کند، این است که در این کنفرانس، کلنجاری را که همواره چه در ایران و چه در خارج از کشور با خود داشتم، برای همیشه حل کردم. دلم نمی خواست مثل برخی دینم را تغییر داده و نشانه این تغییر را در کشوی میز اتاقم پنهان کنم و مراقب باشم که بعضی ها از آن اطلاع پیدا نکنند، دلم نمی خواست مثل برخی از مردم که دینشان را تغییر می دهند باز هم مردم با دیدن من به من بگویند که به هر حال در شناسنامه مسلمان هستم، درست مثل حرفی که مرد مسلمان در کمپ پناهندگی به من گفت و ادعا می کرد که چون من زن ایرانی هستم پس الزاماً مسلمانم. نه این را نمی خواستم. من در این کنفرانس به صراحت اعلام کردم که مسلمان نیستم و نمی خواهم باشم و در مصاحبه با خبرگزاری که قرار بود فیلم را پخش کند، اصلاً یکی از دلایل آمدن به آنجا را زن بودنم عنوان کردم. چرا که معتقدم زنان در طول تاریخ اسلام بیشترین توان را در مقابل تندرویهای مذهبی و سنتها پرداخت کرده اند و زنان ایرانی بخصوص در این مسئله شاخصند. دیگر خودم بودم. انگار بار سالها اهانت را از روی دوشم برمی داشتم. بار سالها تظاهر و فریب می خواستم آن باشم که برآستی هستم. با آزادی و اختیار کامل اسلامی

را ترک گفته ام که هرگز آن را به عنوان دین نپذیرفته و بلکه یک مکتبی سیاسی می دانم. پس از آن در جلسات دیگری هم شرکت کردم که یکی از آنها مصاحبه با مجله معروف ماری کلر بود. من، آرزو توکر، مینا احدی و تنی چند از دوستان که بدلیل نداشتن اجازه نمی توانم نامی از آنان ببرم، در آن جلسه شرکت کردیم. خبرنگار بسیار مهربان ماری کلر با تک تک ما صحبت کرد و برخی صحبتها در مجله همراه با عکس چاپ شد. من در پاسخ به سؤال او که علت پیوستن من به این کمپین را می خواست، باز هم تأکید بر ایرانی بودن و زن بودنم کردم و خروج از اسلام را نوعی بینش روشن و بازنگری مجدد به مسئله زندگی، و هویت دانستم. ضمن اینکه باید بگویم این کمپین می تواند، در بحث اسلام سیاسی یک توازن-قوا-نیز-باشد-پیشروی-اسلام-سیاسی-و-موجی-از-وحشت-و-ترور-در-اروپا و سایر کشورها که من معتقدم اولین چیزی که از جانب اسلام سیاسی مورد تجاوز قرار می گیرد، هویت انسانی است و این ارزشهای انسانی هستند که ترور می شوند. من معتقدم که ایرانیان بخصوص زنان ایرانی باید اولین صف را در این کمپین تشکیل دهند، چرا که رژیم اسلامی- ایران- نماینده شاخص این نوع اسلام است و ما زنان ایرانی به خوبی با عملکرد و روشهای آن آشنا هستیم. قوانین سنتی- و شریعه اسلام را- ما زنان ایرانی- به خوبی- تجربه- کرده- ایم- و- هجوم- و- نفوذ- ایدئولوژی- اسلامی- را- در- کوچکترین- زوایای زندگیمان دیده ایم. البته هستند زنان و مردانی که آگاهانه و با آزادی اسلام را پذیرفته اند و شاید بسیار هم با آن خوشنود باشند اما فیلسوفی گفته است «آزادی آن نیست که هر آنچه خواهی بکنی، بلکه آن است که آنچه نمی خواهی، مجبور به انجامش نشوی». پذیرش اسلام به شکل اجباری نوعی غصب کردن هویت انسانی است.

اما آن چیز که برای پیشبرد اهداف این سازمان و این کمپین مهم می باشد و ضرورت آن احساس میشود، ایجاد سازمان جهانی Ex-Muslim است.



مصادبه اعضای Ex-Muslim با مجله فرانسوی ماری کلر نویسنده نفر دوم از سمت

چپ



برخی از اعضاء کمپین من از مذهب روی گردانم.

دیدگاه 3

جمع بندی

بشر در طول تاریخ، بدلائل جغرافیایی و محیطی و دفاعی، دیست به ایجاد قبایل و کشیدن مرزها نموده است و سپس مرزها تبدیل به کشورها شده و روز بروز بر این مرز افزوده گشته است. تا اینکه به مرز کشی بین انسانها تبدیل شده است. شرایط اقتصادی، انباشتگی سرمایه ها، تفاوتها را آفریده است و انسانها را به سوی شبه خدا و عدم ای را به سوی بردگی سوق داده است.

قدرتها با استفاده از نیروی سرکوب، همواره انسانها را به انقیاد در آورده و با وضع قوانین غیر انسانی، زندان و مجازات را در جامعه وارد کرده و بدین شکل سلطه خود را گسترده تر کرده اند. اما منش انسان و ماهیت آزادی طلب انسانها و فقر حاکم، سرانجام راه به سوی انقلابات برده و به پیروزیهای چشمگیر تاریخی بشریت منتهی شده است. دوباره انسانها

قوانینی وضع کرده و قوانین پیشین غیر انسانی را به شکلی انسانی تر وضع کرده و در این راه با پیشرفت زمان، بتدریج علم سیاست به شکل کنونی خود و با واژه های خاص خود تولد یافته و حیات خود را ادامه می دهد. در این میان مذهب که پیش از سیاست متولد شده است، همراه با رشد سیاست، به طور خزنده و چون پیچکی، به درون سیاست نفوذ کرد.

زمانی به انقلابات اعتماد بسیار بود و اگر صحبتی از قیامی مردمی وجود داشت، چشمها به آن دوخته می شد. در گذشته نه چندان دور دموکراسی ها ایجاد شد و در کشورهایی که اروپا شاخص آن است، زنان نیز به حقوقی رسیدند. آزادی و حقوق زنان زمانی میسر شد که دست اندازی مذهب در سیاست یاکمتر و یا قطع شد. این آزادی هنوز تکمیل نشده است و زنان نمی توانند ادعا کنند که آزادند. آزادی زن زمانی خواهد بود که آخرین زن نیز در جهان از حقوق انسانی خود بهره ببرد. این حقوق و آزادی در حال حاضر سیر معکوس به خود گرفته است و حتی در کشورهای اروپایی نیز به خطر افتاده است. سیاستها نزد مردم جهان، اعتماد و جایگاه خود را از دست داده است و به کرات با مردمی می شود برخورد کرد که وقتی نام سیاست به زبان می آید یا از آن می گریزند و یا با گفتن اینکه سیاستمداران همه دروغ می گویند، دیگر حاضر به ادامه بحث نمی شوند. در این گفته ها حقیقتی نهفته است که باید بدان توجه کرد. من تصور می کنم در طول شاید 30 سال اخیر، جهان هرگز سیاستمدارانی اینچنین ناتوان و بی لیاقت را بخود ندیده باشد. از حکومت ایران گرفته تا دولت فعلی بوش و دولتهای اروپایی که با اشتباهات فاحش خود، تنها و تنها ملتهای خود را به بحرانهای اقتصادی و جنگ کشانده و بخصوص با وضع قوانینی که ناقض آزادی انسانی است، نه تنها به خلقها نمی اندیشند، بلکه آنان را به بیراهه هایی کشانده که خارج شدن از آن بسیار سخت است. نگاهی به جامعه آمریکا، پس از 11 سپتامبر و لشکرکشی مغرضانه به دو کشور افغانستان و عراق که برخلاف ادعای آمریکا، به هیچ عنوان در رابطه با تروریسم بین الملل نبوده و بیشتر برای موجه جلوه دادن یک تجاوز نظامی و غارتگریهای خود بوده اند، مؤید این گفته است. توجیه ناجی جهان هرگز برارنده آمریکا نبوده و نیست، چرا که اصولاً آنکه همواره جهان را به خطر انداخته، دولت آمریکا بوده است. از ویتنام تا کامبوج گرفته تا خلیج خوکها و عراق. عراق و فاجعه ای که اکنون در آن در جریان است، بزرگترین دروغ دولت آمریکا است. حوادثی که در زندان

«ابوقریب»- عراق- و- زندان- گوانتانامو، پیش-آمده است، تئوری- نجات- را- کاملاً مخدوش کرده است.

در آلمان با وجود گزشت سالها از جنگ جهانی دوم و هولوکاست یهودیان و فاجعه ای که تمامی جهان را به ویرانی کشید، با وجود خاطره های تلخ داخائو و آشویتس و با وجود دموکراسی- ادعایی دولت آلمان، اما این نئونازیستها هستند که با قدرت پیش می روند و براحتی نظرات فاشیستی و نژادپرستانه خود را به فعل می رسانند. در کشور آلمان از دید من دو دولت وجود دارد یکی دولتی است که به طور رسمی انجام وظیفه می کند و دیگری دولتی مجازی است که مثل یک پیچک ساقه های خود را در تمامی ادارات و بخصوص نیروی پلیس گسترانده است. گیاه فاشیسم دوباره رشد کرده و به طور کاملاً خزنده، اما سریع پیش می رود. نیروی پلیس که باید در جهت منافع ملت انجام وظیفه کند، تنها برای قدرت و دولت و عمل میکند. در درگیری بین نژادپرستان و ضد نژاد پرستان در هامبورگ در 15 دسامبر 2007 پلیس در عمل به حمایت از نئونازیستها به صحنه می آید و جالب اینجاست که در- روزهای- 19 تا- 21 سپتامبر- در- تظاهراتی- که- از- جانب- طرفداران- پرو- کم-ن- و- نئونازیستها بر علیه ساخت مسجد اسلامی در کلن انجام می شود، پلیس بر علیه نئونازیستها وارد عمل می شود. توجیه آن اینست که به هر حال پلیس برای کسی وارد صحنه می شود که قدرت بیشتری را داشته باش. در این مثال قدرت سیاسی هواداران اسلام بسیار بیشتر از نئونازیستها در آلمان است که این به مسئله اسلام سیاسی بر می گردد. در این بین لازم است که اشاره کنم در تظاهرات هامبورگ، پلیس آلمان فریدون گیلانی، خبرنگار، شاعر و نویسنده از اداندیش ایرانی را نیز مضروب کرده و پرده گوش راست او را پاره می کند و طبق معمول بدلیل شکایت آقای گیلانی از پلیس، آنها به او اتهام حمله به پلیس را هم می بندند. این مسئله عجیبی نیست. هر بار که دولت آلمان و پلیس این کشور خطایی مرتکب میشود و بخصوص وقتی این خطا در رابطه با خارجیان و پناهندگان باشد، با بستن اتهام به قربانی سعی در توجیه کار خود دارند. کاملاً مشهود است که دولت آلمان به تعهدات انسانی خود پس از جنگ جهانی دوم و آنچه که در دو جنگ بر سر جهانیان آورده است، وفادار نبوده و روند معکوس را طی کرده و از این جهت می توان گفت به خطری برای جامعه آزاد اروپا تبدیل شده است. اقدامات نژادپرستانه تحت عنوان نام حقوق بشر، ضرب و شتم و

حتی مرگ پناهندگان، از بین بردن و سرکوب آزادیهای فردی تحت نام قوانین پناهندگی، از سرکوب شخصیت انسانی، جلوگیری، از کسب سواد و آگاهی، ایزوله کردن زنان و زن ستیزی، عدم رعایت آزادی و حق حمایت کودکان، که به شکل آزار و ایزوله کردن کودکان در کمپهای پناهندگی دیده می شود، که در هیچ کشور اروپایی آن را نمی بینیم، اینها نشان از یک دولت متمایل به فاشیسم می باشد. جای تعجب بسیار است که اتحادیه اروپا در این موارد سکوت کرده و جان و مال پناهندگان را در طبق اخلاص نهاده و تقدیم دولت آلمان نموده است. این به معنای نوعی معامله و بردگی به شیوه جدید است. نداشتن اختیار و آزادی عمل از جانب پناهندگان، حتی در مورد جان خویش نمونه هایی از این نوع بردگی است. اگر ملت آلمان دیر بجنبند و واکنشی به این مسائل نشان ندهند، دیر یا زود پاسخگوی یک فاجعه دیگر غیر انسانی خواهند بود و تمامی این اعمال به نام ملت آلمان انجام شده و آنان تاوان تصمیم گیری چند سیاستمدار را خواهند داد.

در طرف دیگر جهان دولت امریکا ایستاده است. با میلیارد دلار قرض و بحران اقتصادی، که در این میان نسلهای آینده امریکا هستند که تاوان اشتباهات و تفکر غلط جرج بوش و همکاران او را خواهند داد، همانگونه که در جریان جنگ ویتنام پرداختند.

در آنسوی دنیا اما این رژیم ایران است که مرزی برای خود نمی شناسد و با وجود دور بودن جغرافیایی از کشورهای اروپایی و امریکایی، براحتی در این کشورها جولان داده و حکمت می کند. در آلمان از طریق اعمال نفوذ بر جریان پناهندگی تأثیر گذاشته و در عراق از طریق ترور ایجاد بحران میکند. و در داخل ایران این ملت ایران هستند که تاوان جنایات رژیم را داده و در شرایط سخت و فقر و غیر انسانی بسر می برند. دانشجویان در بند می شوند و فعالین زن به مسلخگاه برده شده و آزاداندیشان اعدام می شوند. نوجوانان قشری از جامعه اعدامیان را تشکیل می دهند. شهلا جاهاها قربانی شرایط سخت جامعه و مرد سالاری شده و در این میان آنان که دین خود را آزادانه انتخاب کرده اند از بهائیان گرفته تا مسیحی شدگان، به عنوان مرتد و محارب با خدا اعدام می شوند. مسئله اعدام از شکل شریعه خود خارج شده و با تصویب لایحه ای، شکل قضایی و قانونی بخود می گیرد. چشم انداز ایران بسیار تاریک است. بخصوص برای زنان شرایط روز بروز سختتر

شده و اعمال فشار بر دانشجویان بیشتر. عادت به ظلم از جانب ما ایرانیان، رژیم ایران را قویتر، مردم و سکوت آنان را در انجام اعمالشان جری تر می کند. دانشجویان نیازمند حمایتند، زنان و نوجوانان نیز باید این نکته را در نظر داشت که مبارزه با اعدام، مبارزه ای ضد اهداف غیر انسانی رژیم و مبارزه ای برای آزادی است. هر پیروزی که در این راه بدست آید، نوید براندازی رژیم اسلامی در آینده است. اعدام حربه رژیم و وسیله ای در جهت تحکیم پایه های رژیم اسلامی است.

براندازی رژیم ولایت فقیه تنها و تنها در سایه اتحاد و تشکل تمامی نیروهای آزادیخواه بدست می آید که این کار مستلزم جنبشی درونی و حرکتی از درون ایران و همگام با نیروهای مردمی، مستقر در خارج از کشور است. مجاهدین اشرف باید حمایت شوند، پناهندگان ایرانی ساکن کشورهای اروپایی بخصوص آلمان باید از جانب ایرانیان هموطن حمایت شوند. هر مرگی در رابطه با یک جوان ایرانی باید جامعه ایرانیان آلمان را وادار به ظرسش از دولت آلمان کند. تک رویها تنها به شعار و فرضیه می کشد و هرگز به عمل نرسیده و در قالب یک حزب باقی می ماند. در حکومت آینده باید آزادی زن به طور کامل در نظر گرفته شود، حقوق کودک و خانواده رعایت شود و بساط کاپیتالیسم برچیده شود. سرمایه داری تنها راه به استثمار فرد از فرد برده و پاسخگوی نیازها و ارزشهای واقعی انسانها نیست. در حکومت آینده جایی برای اعدام نباید وجود داشته باشد، چرا که اعدام حربه سیاسی رژیم اسلامی ایران و وسیله ارباب و ایجاد وحشت است. دموکراسی تنها از طریق آزادی و برابری اجتماعی است که به اثبات می رسد.

جهان در آستانه سقوط ارزشهاست. قدرتی بر علیه انسانیت دست بکار شده است و این قدرت گاه خود را به شکل فاشیسم در آلمان و گاه به شکل فاشیست مذهبی در ایران و گاه به شکل تجاوزات امریکا خود را نشان می دهد. هیچ تفاوتی بین یک ولی فقیه خامنه ای و بوش و فاشیسم حاکم بر آلمان نیست. هر دو از یک جنس و با یک هدف مشترک عمل میکنند، سرکوب انسانیت و آزادی و حقوق بشر. گاه در طول این راه با هم تصادم (مسئله عراق کنونی) کرده و گام به موازات هم (ایران گیت) پیش می روند، اما هدف یکی است. حقوق بشر و واژه های پناهنده و دموکراسی در این راه واژگون شده و انسانیت به

نام آزادی مورد هجوم قرار می گیرد. همانگونه که من معتقدم سران رژیم ایران و ولی فقیه و رهبران آن باید روزی در دادگاهی پاسخگوی اعمال خود شوند، معتقدم دولت امریکا بواسطه جنایاتی که در عراق بر علیه ملت و کودکان آن انجام داده است، همچنین فاشیسم آلمان- و- دو- ملت- آن- به- دلیل- مرگهای- مبهم- پناهندگان- و- شرایط- سخت- غیر- انسانی، تروریستهای اسلام سیاسی از بن لادن گرفته تا الجهاد و غیره باید محاکمه شده و پاسخگو باشند. هیچ تفاوتی بین- بن- لادن- و- بوش- و- فاشیسم- و- جمهوری- اسلامی- وجود ندارد. اما مشابهت بسیاری بین ملتهاست. از امریکا گرفته تا آلمان، عراق و ایران، همه قربانیان این قدرت ضد انسانیند. همین دلیل مشترک است که می تواند تضمین موفقیت آینده انسانها و حاکمیت دموکراسی، آزادی باشد.